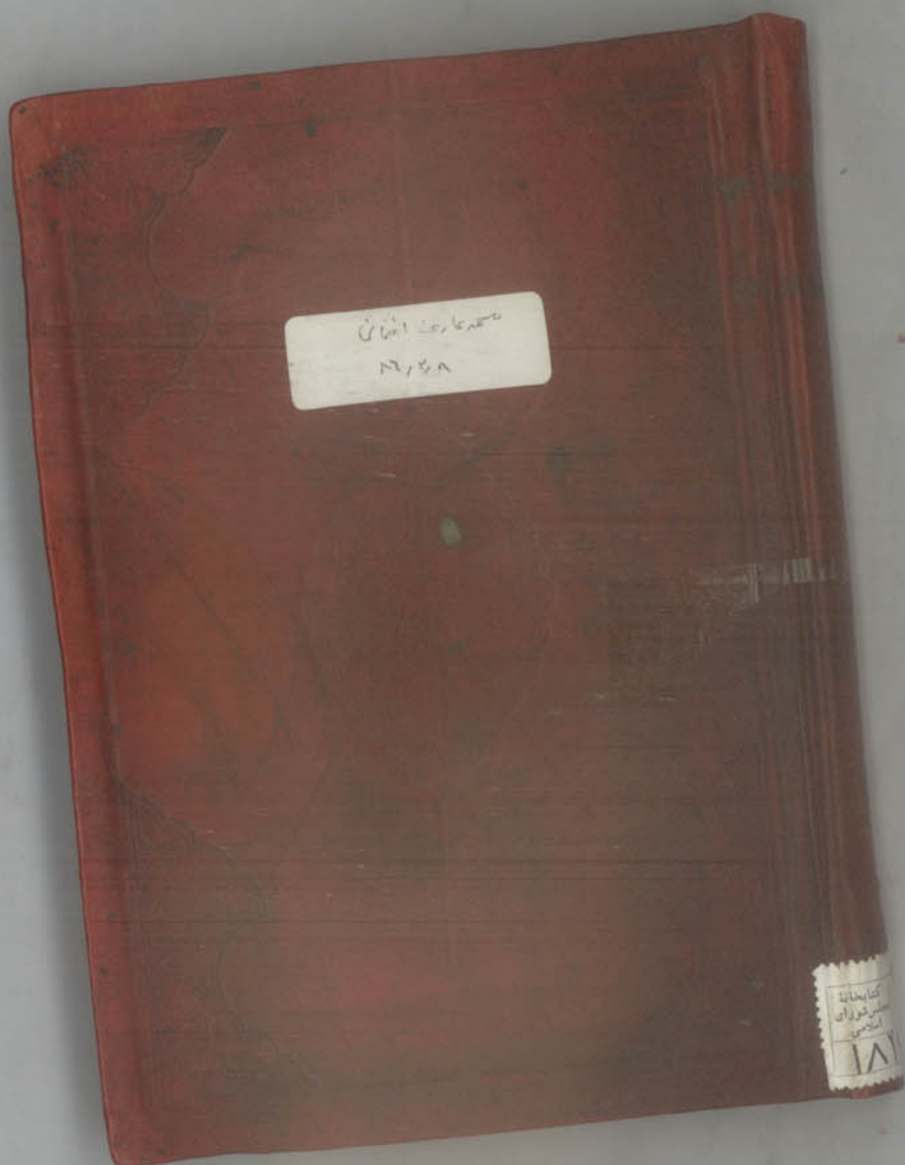
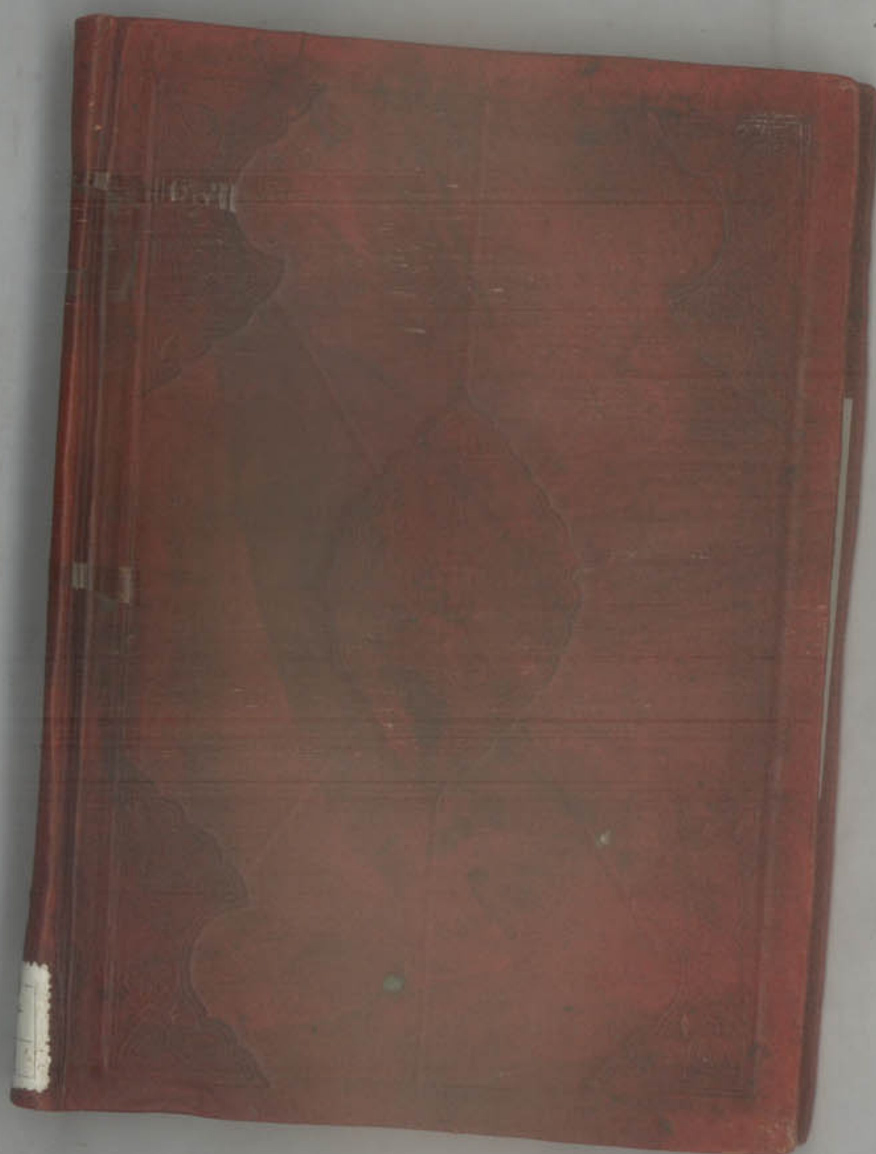
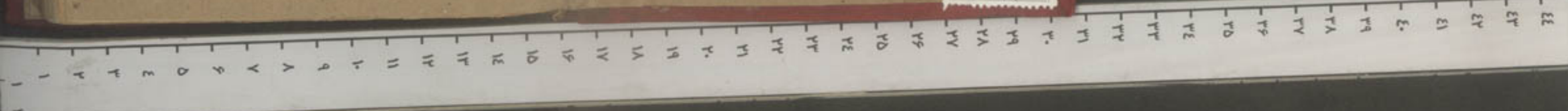

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸





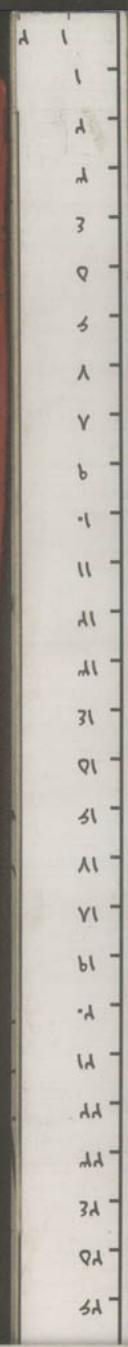






یا کبیکج





در لغت [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم ربّ یسّر ولا تعسّر وتمّم بالخیر

ثنائی بی‌انتهائی و محامد خارج از احصاء مر حضرت کارسازی را که تصریف احوال در ماضی و استقبال وابسته بامر و تقدیر اوست غریب نوازی که جرم بخش و خطاپوش سرگشتگان فیافی ضلالة و سباسب تقصیر لطف عذر پذیر اوست غیوری که **بیت** هر آنکس که از درگهش سر بتافت ۞ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ۞ قابل التوبی که هر که خلعت توبه در بر پوشید لشکر الطاف او برای همراهی او در رسیده شتافت و غفار الذنوبی که مغفرة ذنوب عالم از سحاب کرم و لطف او یک نم است نی نی این دم غلط زدم چه جائی نم که از عشر عشیر او کم است و درود نامحدود نثار درگاه عالم پناه سید ال داتی که جمیع انبیا را خاتم و سرآمد است و صاحب لولاک لما خلقت الافلاک کنیت طیبه‌اش ابو القاسم و اسم طاهر او محمد است صلی الله علیه بوجه اکرم واتم وعلی آله واصحابه وسلم **قطعه** آن مه که هست بر سر آدم علامتی ۞ زان میم و دال و دال که قد مکان احمد است ۞ آن مه ز چتر سرمد دولت قوی شه است ۞ آدم سرآمد همه عالم از آن مد است ۞ ای دل از دست داده عشق احمدی وای گدای درگاه محمدی هیچ میدانی که محمد کیست وصفات ذات مجید حیست یزدان را مطیعی و عاصیان را شفیعی شکستگان را پناهی ودل خستگان را دستگاهی و بیکسان را کارسازی و بینوایان را نوازی علیم الغیوب را حبیبی و علیل الذنوب را طبیبی و غم رسیدگان را غمخواری و ستم دیدگان را دادرسی تیره درونان را نوری و جگرخونان را سروری و مرض معاصی را علاجی و افسر نبوة را دُرّة التاجی مسکینان را ماوائی و غمگینان را فریادرسی و تبه کاران را مآبی و جانان رحمت را مفتاح الابوابی و ماتم زدگان را غم زدائی و یتیمان را فرح افزائی و گرفتاران را گره‌گشائی و گمرهان را رهنمائی و تشنه لبان را عذب فراتی و مرده دلان را آب حیاتی ای بیخرد چه میپنداری مگر خواهی که صفات او را در حیز تحریر آری و من اولها الی آخرها بشماری چه زار بیخائی وچه بادمی پیمائی مثال اینمعنی دریا بغربال پیمودن است و کوه قاف را بوزن نمودن

در بیان [illegible]

باز آی باز آی که جرم گستاخی خود بخشی ای خداوندگار وگر نه بی را بخورد که مگیر از بقیه خانه سبقت رحمتش جامه‌های مغفرة بپوشان و از دامان شفاعت محمدی جامه‌های مرحمت بنوشان که از فرط ذنوب و کثرة عیوب کار بر ما سخت است و جگر از دهشت عذاب لخت لخت **فرد** از هیبت آن دو راه خون شد دل من ۞ تا خود بکدام ره شود منزل من ۞ **بعد ازین** میگوید مسکین ابن مسکین کثیر العیوب محمد مسعود ابن محمد یعقوب که چون کتاب زرّادی متداول بین الانام و مشهور میان خواص و عوام بود و حل عقده مشکلات او بر دوستان از مشکلات می نمود لاجرم

علی غضیبی

لو تبا

بمقتضای تکلیف بعضی از احبا و برخی از اخلا علیهم من الله الرحمة والرضا باوجود قلة بضاعة و عدم استطاعة از اطاعة آن دوستان سر نپیچیدم و چون باتمام رسانیدم تحفه بجناب جهان مآب حضرة رسالة پناه شفاعة دستگاه رسول رب العلمین خاتم الانبیاء والمرسلین سرور مخلوقات و مفخر موجودات مبعوث شد با بود و احمد شفیع روز محشر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گذرانیده‌ام **نظم** یا شفیع المذنبین بار گناه آورده‌ام ۞ بر درت این بار پشت دوتا آورده‌ام ۞ چشم رحمة برگشا این تحفه احقر ببین ۞ گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده‌ام ۞ بسته‌ام بر یکدگر تحلّی زخارستان طبع ۞ سوی فردوس برین مشتی گیاه آورده‌ام ۞ گرچه جائی معذرة نگذاشت گستاخی مرا ۞ کرده گستاخی زبان عذرخواه آورده‌ام **بدانکه** زرّادی صیغه مبالغه است ماخوذ از زَرد بمعنی زره بافتن و حلقه‌های او در یکدگر فرو بردن یا فعّال از نسبت چون بقّال و خمّار و ماخوذ از زرد بالتحریک بمعنی زره و وجه تسمیه بزرّادی آنست که منسوب بزرّاد است بنابرآنکه مؤلف این کتاب زره باف خواهد بود والله اعلم و ممکن که برای تمرّن او در علوم و مهارتش او در دقائق معانی علی سبیل التشبیه ملقب بزرّاد شده باشد و علی التقدیرین یاء درو برای نسبت است و یاء نسبت اگرچه مشدده باشد لیکن فارسیان برای تخفیف ساکنه استعمال میکنند

وجه تسمیه بزرّادی

ویحتمل که یاء مصدر باشد وتسمیه این کتاب بزرادی مبنی بر تشبیه ومبالغه باشد ووجه
تشبیه صیانة از تیر خلل وشمشیر دشمن وتفنگ مناقشات است وبیانش آن است که در
لغة فارسی ادوات مصدریه بسیار اند یکی نون چون گفتن وشنیدن ودوم
شین که ما قبلش مکسور باشد وگاهی برای استقامة قافیه فتح دهند چون بینش
ودانش سوم یای ساکن که در آخر اسم فاعل واسم مفعول در آید چون دانائی
ودانشوری وبقالی وظالمی ومظلومی ومکدری چهارم لفظ آر چون گفتار وکردار
واین نوع بمعنی فاعل نیز می آید چنانچه گوئی فلانی خریدار این متاع است وبمعنی مفعول هم آید
چنانچه گوئی این شعر گفتار فلانیست پنجم ماضی که بعد از ماضی دیگر آید یا امر واقع شده باشد
چون گفت وشنید وگفتگو وخفت خیز ششم ماضی وامر که مضاف باشد چون خرید تو و
فروخت تو وپندار او وانگیز او وهفتم لفظ گی بکاف فارسی ویاء عربی چون زندگی
وکشتگی دیگر بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه علما را در مقام اختلافات بسیار است یکی آنکه بعضی
میگویند تسمیه جزو کتاب است وبعضی بر آنند که خارج است واین اختلاف خاص بتسمیه قرآن
مجید نیست بلکه در تسمیه هر کتاب است چنانچه از حواشی تلویح مستفاد می شود دوم آنکه
متعلق این با اسم است یا فعل است نزد محققان سوم آنکه مقدر فعل عام یعنی ابتداء نزد بعض

بمعنی الخ

ویش اکثر علما وفعل خاص مشروع فیه است بر اختیار صاحب کشاف وقاضی بیضاوی چهارم
آنکه ظرف مستقر است عند البعض ولغو است عند آخرین پنجم آنکه اسم مشتق از سمو است
بر اختیار بصریان واز وسم است بر مذهب کوفیان ششم آنکه لفظ الله عربی است یا عجمی
هفتم آنکه مشتق است یا غیر مشتق هشتم آنکه اسم است یا صفت نهم آنکه لفظ رحمن منصرف
است یا غیر منصرف دهم آنکه لفظ رحیم صفة مشبهه است یا صیغه مبالغه الی غیر ذلک من الاختلافات
اید رویش چه حرف شکر فگفت آنکه این نظم سفت **فرد** جامی اگر ختم نه بر رحمت است
بهر چه شد خاتمه او رحیم : الحمد لله رب العالمین واعلم ان الحمد فی اللغة الوصف
بالجمیل علی الجمیل علی جهة التعظیم والتبجیل وفی العرف فعل یشعر بتعظیم المنعم بسبب کونه منعما
وذلک الفعل اما فعل القلب اعنی الاعتقاد باتصافه بصفات الکمال والجمال او فعل اللسان
اعنی ذکر ما یدل علیه او فعل الجوارح وهو الاتیان بافعال دالة علی ذلک والشکر فی
اللغة هو الحمد العرفی وفی العرف صرف العبد جمیع ما انعم الله علیه الی ما خلق لاجله
وحاصله الاتیان بجمیع ما کلف به والنسبة بین الحمدین العموم من وجه وبین الشکرین
عموم مطلق بحسب الحمل وما یقال من انه بحسب الوجود لان صرف القلب الی ما خلق لاجله جزء
من صرف الجمیع غیر محمول علیه فمن باب اشتباه مفهوم الشیء بما صدق هو علیه

فان محمولا علی ما لیس ذلک الصرف هو ما صدق علیه اللغوی اعنی صرف القلب وحده لا مفهومه
المذکور والنسبة بین الحمد العرفی والشکر اللغوی العموم مطلقا اذا قیدت النعمة مافی
الشکر اللغوی بوصولها الی الشاکر واذا لم یقید کانا متحدین والنسبة بین الحمد اللغوی
واللغوی والشکر العرفی المباینة بحسب الحمل واما بحسب الوجود فالعموم المطلق علی ما صرح به فی
حواشی شرح المطالع وفیه انه ینتقض بفاقد اللسان ولو اردت باللسان فی الحمد اللغوی
آلة التعبیر مطلقا سواء کان اشارة او عبارة او کتابة انتقض بفاقد آلة التعبیر مطلقا ثم
اللام فی الله للاختصاص بمعنی الحصر علی ما صرح به شراح الکشاف وبمعنی التعلق المطلق علی ما
اختاره العلامة الدوانی فی حواشی شرح مختصر الاصول م والرب شرح اما مصدر وصف علی سبیل
المبالغة او صفة مشبهة او اسم فاعل اصله رابب حذفت الالف للتخفیف والعالمین
جمع عالم وهو یطلق علی جمیع ما سوی الله وعلی کل جنس منه کما یقال عالم الانس وعالم الجن
ولا یقال له عالم زید وعمرو وفاعل بفتح العین جاء فی کلامهم بمعنی ما یفعل به کالخاتم ما یختم به و
القالب بمعنی ما یقلب به فسمی العالم عالما لانه یعلم به وجود الصانع تعالی وقیل اصله علم زیدت
الالف للاشباع والعاقبة للمتقین العاقبة پایان کار وفرزند یقال لیس له عاقبة
ای ولد وفی قولهم عقب الرجل مکان ابیه عاقبة اسم جاء بمعنی المصدر کما فی لیس لوقعتها
کاذبة علی وجه والمراد ههنا عاقبة الطاعات والعبادات والریاضات من الجنة العلیا والمنازل

بمعنی

العلیة

العلیة التی فیها مشاهدة انوار الجلال والمراتب القصوی والمناصب العالیة فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر والمتقی اسم فاعل من قولهم وقاه فاتقی والوقایة فرط الصیانة
ومنه فرس واق اذا وقی حافره من ان یصیبه اذی شیء یولمه وهو فی عرف الشرع
اسم لمن یقی نفسه عما یضره فی الآخرة وله ثلث مراتب الاولی التقوی عن العذاب المخلد
بالتبری عن الشرک والثانیة التجنب عن کل ما یوثم من فعل او ترک حتی الصغائر عند قوم
والثالثة تنزه السر عما یشغله عن الحق تعالی وتبتله الیه بشراشره وهو التقوی الحقیقی
ولعل المراد ههنا اما مناسبة هذا الکلام بما قبله فظن بعض الناس ان العاقبة مجرور
معطوف علی العالمین لکن الظن لا یغنی من الحق شیئا وفی کلام الشهاب الثاقب ابن جندی
انه لما کان الحمد لارتباط العتید واستجلاب المزید وکان ربنا جل جلاله فی غایة التقدس ونفوسنا
فی نهایة التدنس ولا بد من المناسبة بین المفیض والمستفیض فیجب فی الاستفاضة من
حضرته تعالی الاستعانة بارباب النفوس القدسیة المناسبة له من جهة التجرد والمناسبة
لنا فی التعلق لیستفیضوا منه تعالی لتجردهم ویفیضوا علینا لتعلقهم توسل المصنف رحمه الله
کما هو دأب ارباب الفضائل فی الاستفاضة الیهم بافضل الوسائل اعنی الثناء علیهم
بما کانوا مستحقین فقال العاقبة للمتقین ای المنازل العلیا والمراتب القصوی لارباب النفوس
المجردة الذین یجتنبون الصغائر والکبائر ویعملون الصغائر والسرائر هذا لکن الاقرب
ان یجعل قوله والعاقبة للمتقین جملة دعائیة لا ثنائیة فکانه دعا للنبی صلی الله علیه وسلم

مرتین مرة فی المتقین ومرة علی الخصوص کما سیأتی اذ لا معنی للصلوة من الله الا الدعاء و
فان قلت لا حاجة للمتقین الی الدعاء وقلت هذا یرد علی علی الجملة الصلوتیة ایضاً
فما هو جوابکم فهو جوابنا ویؤید ذلک ما سمعنا فی بعض التقریرات من ابی ومخدومی ومولای
الیه استندی وملجئی وماوائی مد الله [illegible] رب العالمین ظله علی المتعلمین فی ترجمة هذا الکلام
نیکی آخرت باد مر پرهیزکاران را ثم لا یخفی فی کلتا جملتی الحمد له والعاقبة صنعة العقبلة
الاقتباس والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله اجمعین الصلوة من الله الرحمة ومن المؤمنین
الدعاء ومن الملائکة الاستغفار بل المراد انه اذا نسب الی الله تعالی یکون بمعنی الرحمة و
کذا فی المؤمنین والملائکة وههنا یحتمل المعانی الثلث ولکن الحمل علی التقادیر کلها دعائیة
واشتراک الصلوة بین هذه الثلثة المشهور انه لفظی والمحققون علی انه معنوی ثم الرسول
فی المشهور اخص من النبی وقیل بالعکس وقیل متباینان وقیل بینهما وسمی علیه السلام محمد لکثرة
محاسنه ووفور محامده والآل فیه خمسة مذاهب الاول انه بمعنی الاتباع وهو مذهب جابر بن
عبد الله وسفیان الثوری ومختار بعض اصحاب الشافعی والمرجح عند النووی والازهری
وثانیها وهو ما ذهب الیه الشافعی رض وهو ان الآل بنو هاشم وبنو المطلب وهو
روایة عن احمد رضی الله عنه وثالثها ما ذهب الیه الامام ابو حنیفة من ان الآل بنو هاشم
فقط وهو اختیار بعض المالکیة ورابعها الآل من یجمع بینه وبین النبی علیه السلام الی
غالب بن فهر وخامسها الآل ذریة النبی وازواجه وقیل وحدهم ایضاً وقیل الآل

اهل است

اهل است بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین روا است که بالای ماضی ومضارع وامر در
لغت فارسی بای مکسوره زائده درآید برای تحسین کلام واگر بعد او ضم بود مضموم آید چنانچه بدانست
وبداند وبدان وبگفت وبگوید وبگو وبعضی در مضموم نیز مکسور خوانند لیکن غیر فصیح است
وچون لفظ می بر مضارع داخل میشود در کلام فصحا باء را نیارند واگر علی سبیل الضرورة بیارند
می را مقدم دارند چون می بشکند **فرد** این همه هیچ است چون می بگذرد تخت وبخت وامر ونهی
گیر ودار ن واگر نون نفی بر فعل داخل شود اولی آن است که باء را داخل نباید کرد وعوام نون
وباء را جمع کنند بالتقدیم وبگویند نه بزید وشیخ ابراهیم فرمود باء را بر نون مقدم باید آورد
واگرچه عوام عکس میکنند ونیز باید دانست که لفظ دان فعل امر است واگر چنانچه در لغت عربی
حذف فاعل روا نیست مگر در مصدر چون لا یسأم الانسان من دعاء الخیر یا در تنازع چون ما ضرب
واکرم الا انا یا فعل تعجب چون اسمع بهم وابصر یا بناء مجهول چون ضرب زید یا بالتقاء ساکنین
چون اضربن در فارسی اگر فاعل را لازم گرفته باشند پس فاعل را لازم گرفته باشند پس فاعل در اصل ام
دان ضمیر مستتر است که تو باشد واگر در فارسی لازم نگرفته اند پس یحتمل که اینجا فاعل محذوف باشد
ومفعول اول قول اوست که جمله اسماء وافعال ومفعول ثانی قول اوست که بر چهار نوع است
وجمله دعائیه میان اینها جمله معترضه است در بعضی رسائل آورده است تقدیم جمله دعائیه بر
بدان از آن نکرد که اشعار کند از اول امر که این کتاب بزبان فارسی است ومؤخر نیاورد از آنکه
اولی تقدیم دعا بود بر مجموع فعل ومفعول که تا بشنیدن آن مبتدی خوشدل شود وچنین شود
از جای دور ساخته بگوش هوش اصغای این مطالب مذکور نماید لیکن

ضرورة مذکوره تقدیم فعل اختیار کرد وهیچ ضرورتی در تقدیم مفعول نیست ومقرر است
که الضرورة تقدر بقدرها لیکن اینوجه جاری نمیشود در اعلم ارشدک الله تعالی وبدان اسعدک الله تعالی
که در آخر این کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی ومی توان گفت که چون نفوس انسانیه از حجاب
جلباب حیوانیه وشغل بلذات نفسانیه میل بکسب علویات کم دارند تکلیف دانستن
که از صفات روحانیه است بر خود دشوار می پندارند پس مصنف رحمة الله علیه چون ذائقه طبع مبتدیان را
که غالباً اطفال باشند بمرارت التکلیف دانستن تلخ کام ساخت زود بطور حکیمانه از سر شفقت جمله
دعائیه که شامل جمیع ادعیه است برای تغیر ذائقه در گلوی شان فرو ریخت که شیرینی بعد از تلخ
نیک تر از عکس او باشد چنانچه بوجدان معلوم می شود **فرد** حوران بهشت را دوزخ بود
اعراف ش وز دوزخیان پرس که اعراف بهشت است ش وبعد از حلاوت این فوائد خوب ومطالب
مرغوب که مبتدیان را بکار آید ومنتهیان را هوش افزاید در لباس عبارات رنگین وتقریرات
شیرین در پیش گاه اذهان ایشان جلوه گر ساخت الحق کتابی آمده است که اکثر رسائل را
منسوخ گردانیده شرح فیه ما هو مثبت است زیراکه ملاحظه آسانی نموده اکثر مسائل را
بفارسی ادا کرده وجهت برای تغیر ذائقه از زبان عربی هم بهره نگذاشته شکر الله تعالی
سعیه ورحمه رحمة واسعة وایضاً در ذکر جمله دعائیه بعد بدان رمزی است خفی باینکه نجاة
دارین وابسته باین علوم است که از آلات معرفت قرآن وحدیث اند ودرین ترغیب است
مبتدی را بعلم این مسائل فعلی هذا اگر جمله دعائیه را جواب امر گردانیم اگرچه بعید است خالی

از لطافتی

از لطافتی نیست **بدانکه** در دأب مصنفین است که چون اهتمام کنند بشان امری در وقت تبیان بیان
او تصدیرش کنند بلفظ بدان یا مثل او واین لفظ اگرچه برای خطاب است واصل خطاب
آن است بمعین باشد اما این جا مراد مخاطب معین نیست بلکه این خطاب شامل است
هر کس را که صدور علم ازو ممکن باشد چه زید وچه عمرو وچه غیر آن واینقسم خطاب را خطاب
عام گویند وبعضی او را خطاب خاص ومخاطب عام گویند در کلام مجید بسیار است چون لو تری
اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم بدانکه متقدمین علماء نموده اند ضمائر وامثال او موضوع اند برای
مفهومات کلیه بشرط استعمال در یکی از جزئیات معینه آن کلیات وعلی هذا لازم
می آید که ضمائر هیچگاه در معانی موضوع لها مستعمل نشوند پس مجاز باشند بی حقیقة و
نیز لازم می آید که معارف نباشند زیراکه موضوع برای شیء معین نیستند از برای
دفع اینها وخدشه بعض مدققین فرموده اند که لامی که در تعریف معرفه ونکره وحقیقه
ومجاز است برای غرض است صدد وضع نیست وبعدش ظاهر است ومتاخرین علماء از
ترس این مناقشات اختیار کرده اند که موضوع له ضمائر همان جزئیات معینه است وآن عموم
کلی آلة وضع است نه موضوع له مطلوب از ذکر این تحقیق آن است که بدان را خطاب عام گردانیدن
منافی تصریحات ایشان است زیراکه ایشان استعمال ضمیر در یکی از جزئیات معینه برشرط
کرده اند ودر خطاب عام این شرط مفقود است مگر آنکه گوئیم این شرط در ماسوی ضمیر مخاطب
است بقرینه تصریح ایشان بجواز خطاب عام ونحو التلخیص وقد یترک الخطاب الی غیر معین لیعم

كل مخاطب يا گوئيم اين شرط استعمال حقيقی است وخطاب عام استعمال مجازی است هم

هم بر مذهب متأخرين چنانچه ظاهر است وهم بر مذهب متقدمين بنا بر تأويل

بعض محققين چنانچه فاضل چلپی تصريح فرموده است يا گوئيم اينجا نيز مراد

جزئی معين است ليكن بر سبيل بدلية و مناوبة يعنی چون خوانندهٔ اين

كتاب زيد باشد مراد از ضمير خطاب همان زيد است واگر عمرو

باشد مراد همان عمرو است وعلى هذا القياس في المطول وقد يترك الخطاب

الى غير معين ليعم الخطاب كل مخاطب على سبيل البدل فتأمل قوله اسعدك الله تعالى

السعادة نيكبخت شدن ونيكبخت كردن لازم ومتعدی يقال من باب

عَلِمَ يَعْلَمُ سَعِدَ فهو سَعِيدٌ وسُعِدَ فهو مَسْعُودٌ والإسعادُ متعدٍ يقال اسعده الله

فهو مسعودٌ ولا يقال مُسْعَد استغناءً بالمسعود وجاء الاسعاد بمعنى الاعانة ايضاً

يقال سعديك اي اسعدك الله اسعادين يعني أُعينك اعانةً بعد اعانة و

وقال الشاعر قوله وتسعد في غمرة بعد غمرة اى تعينني وتمدني

وكلا المعنيين صحيح هنا وظهر بذلك وجه رجحانه على ايدك ثم ان

هذه جملة اخبارية لفظا وانشائية معنى فان معناه ليسعدك الله

على صيغة الامر الغائب ولا يجوز ان يقال ان اسعد امر على وزن

اكرم وقوله الله منادى بحذف حرف النداء والخطاب المستتر في

اسعد لله تعالى والخطاب الثاني المستفاد من الكاف للمبتدئين فانه

لا يجوز ان يخاطب اثنان بخطابين في كلام واحد فلا يقال

ضربتك مرادا بالتاء المفتوحة زيد وبالكاف عمرو نعم يجوز ان

يخاطب الاثنان بخطاب واحد ضربتكما وبخطابين في كلامين نحو

ضربتك يا زيد واكرمتك يا عمرو ومن ثمة لم يجز ان

ان يقال يا غلامك فان المنادى مخاطب لوقوعه موقع

كاف الخطاب واستدل بعضهم بجواز وا غلامكيه في المندوب

على ان المندوب ليس بمنادى واللام يجوز هذا التركيب وانما

عبر عن معنى الامر بلفظ الماضي اما للتفأل على انه من الامور الحاصلة

التي حقها ان يخبر عنها بافعال ماضية او لاظهار الحرص في وقوعه فان

الطالب اذا عظم رغبته في شيء كثر تصوره اياه فربما يخيل

اليه حاصلة فيورده بلفظ الماضي او للاحتراز عن صورة الامر فانه

لو قال ليسعد مقام اسعدك لكان في صورة الامر وان كان الدعاء

والشفاعة في الحقيقة او لان طلب امر خير من الله تعالى

يلزم منه الحصول والتحقق لما دلت الآثار على ان الله تعالى

يجيب المضطر اذا دعاه وان الانسان

لا يسأم من دعاء الخير ولا تقنطوا من رحمة

الله تعالى او لقصد المبالغة في الطلب حتى كان

المدعو سارع في امضاء المطلوب او الاحتراز عن

نسبة المخاطب الى ما يكره من التصاف بالسعادة

بالنظر الى ظاهر اللفظ او لادخال السرور

في قلب المخاطب الى غير ذلك مما

يهتدى بالتامل فى مقامات المذكورة

فى علم المعانى وفى بعض الرسائل ان

هذه الجملة يحتمل ان يكون اخبارية و

المعنى انك قد صيرك الله تعالى مسعودا فى الدارين

حيث وفقك على الشروع

فى هذا العلم الشريف وفيه بعد

لا يخفى

كه جملهٔ اسما وافعال بر چهار نوع است صحيح ومهموز ومعتل ومضاعف بدانكه لفظ كه

رابطه است میان موصوف وصفت بيت مهى كه حسن خطش بر تبان شكست آورد دل مرا

بدو انگشت خط بدست آورد و براى تعليل نيز مى‌باشد فرد برخيز كه برخاست پياله

يكى با بنشين كه نشسته است صراحى بدو زانو وصله لفظ هر وتا وچنان وچندان

باشد چنانچه گوئى بنشين تا كه زيد بيايد زيرا كه رنجه خواهد شد بيت چنان ز حسن صفا بر صفا

فزود رخش كه در مثل هيچ پائى نگاه مى لغزد بيت در ياد نرگس تو كه هستيم مست ازو

چندان گريستم كه بشستيم دست ازو و بر مفعول داشتن كه پنداشتن وگفتن چون

جمله باشد نيز داخل شود چنانچه بيت آنكس كه نداند وبداند كه بداند در جهل مركب ابد الدهر بماند

و بمعنى هر كه وبلكه وكدام كس ونه وچه آيد كذا فى الرسائل ودر بالكن فيه بدان

د لفظ جمله گاه بمعنى جميع وگاه بمعنى مجمل باشد چنانچه در حواشى بيضاوى مذكور است واينجا

مراد معنى اول است مى‌بايد دانست كه تصريف در لغة بمعنى گردانيدن چيزيست از حالى

بحالى ودر اصطلاح تصريفيان گاه علم صرف باشد وگاه عبارت گردانيدن يك لفظ

به بناهاى مختلفه براى تحصيل معانى متفاوته وتصريف باين معنى در اسم اندك

باشد چون رَجُل رُجَيل رَجُلان رِجال رُجَيل ودر فعل بيشتر چنانچه بيايد انشاء الله تعالى

ودر حرف مطلقا نبود واز نيم حروف حرفى را مقابله بفاء وعين ولام نكنند ومتصف

[illegible]

باصالة وزيادة نميكردانند وتغييرات وتبديلات در وكم راه يابد وصرفيان از احوال او

كم بحث كنند ازين جهة مصنف رحمه الله اقتصار بر ذكر اسماء وافعال كرد وحرف را هم پهلوى اينها

نساخت اگر كسى گويد كه در مثل من الرجل تصريف در حرف واقع شده است گوييم

اين تغيير نيست تصريف زيرا كه در ماهيت او اختلاف بنا را اعتبار كرده‌اند واختلاف

حركه آخر موجب اختلاف بنا نيست واز اين است كه رجل ورجلا ورجل را بناء واحد ميگويند

گويند چنانچه شيخ رضى تصريح باين معنى نموده است سلمنا ذلك لكن اين اختلاف براى تحصيل

متفاوته نيست وتحصيل معانى متفاوته در ماهية تصريف معتبر چنانچه علامه زنجانى وسيد سند جرجانى

در رسائل خود ها تنصيص فرموده‌اند بدانكه چون اسماء غير متمكنه كه متوغل‌اند در بناء چون

كم ومن وما در عدم تصريف حكم حرف دارند ازين سبب متبادر از اطلاق اسم در كلام صرفيان

اسم متمكن است ومراد باسماء در كلام مصنف نيز متمكن است قوله بر چهار بفتح مراد ف اربعه

است وب باشد كه در نظم ونثر ها را بيندازند وچون ميم برو داخل كنند را مضموم خوانند

ومراد ف رابع گردد وهمچنين قياس است در ساير اعداد چون سيوم وپنجم وششم قوله

نوع بدانكه جزئيات مندرجه تحت مفهوم كلى اگر امتياز ايشان بذاتيات باشد آنها را

انواع خوانند واگر امتياز بعرضيات بود نام اينها اصناف باشد واگر امتياز بعضى بذاتيات

وبعضى بعرضيات آنرا اقسام گويند كما فى شرح الطوالع الاصفهانى ودر كلام محققين شايع

واين را با جزاء اسم الله عنا خير الجزاء هر يكى را بجاى ديگرى استعمال كنند ونظر بامثال اين تدقيق تدقيقات

فلسفيه نميكنند ودر لغة نوع وقسم وصنف بكسر صاد وبفتح او متساوى‌اند قوله است بفتح

مختصر استر كه بتازيش فعل خوانند ونيز اداة ربط است بمعنى هست واينجا بهمين معنى

است وهمزه او وصلى ودر نظم ونثر ساقط گردد وچون است را متصل بماقبل

نويسند همزه در كتابة نيز ساقط گردد چون غنيمت وكمست سوال اگر مراد مصنف رحمه

آنست كه هر فردى از افراد اسم وفعل بر چهار نوع است فساد ش ظاهر است واگر

مقصود آنست كه هر قسمى از اقسام اسم وفعل يعنى ثلاثى ورباعى وخماسى بر چهار

گونه است اين نيز صحيح نيست زيرا كه رباعى اسم وفعل نه مهموز الفاء باشد ونه معتل

وخماسى اسم مضاعف نباشد چنانچه استرابادى تصريح نموده است واگر غرض آنست كه مجموع

افراد يا اقسام اسم وفعل من حيث المجموع اين هم مخدوش فيه است زيرا كه

على هذا اين چهار انواع اجزاء باشند نسبت المجموع واجزاء شى را نسبت بآن

شى انواع نخوانند زيرا كه نوعيه نسبت بجنس باشد وكل جنس جزء خود نيست

جواب اگر شق اولين گيريم گوييم كلام مصنف رحمه محمول بر حذف است يعنى جمله

اسماء وافعال بر يكى از چهار نوع است كه اعتماد بر ظهور مقصود ساخته لفظ يكى را از ميان

انداخته است وامثال اين مسامحات در كلام ادباء بسيار باشد واگر اختيار

شق ثالث كنيم گوييم نوع در لغت بمعنى گونه است ودر اصطلاح ميزان بدانكه معنى

ميزانيان

بر دو معنی می آید یکی حقیقی و آن کلی است که مقول شود در جواب ما هو بر کثیرین متفقین
الحقیقة دوم اضافی و آن ماهیتی است که مقول شود بر او و بر غیر او جنس در جواب
ما هو قولاً اولیا و نوعیة بمعنی لغوی و حقیقی نسبة بجنس نباشد زیرا که در ماهیت
بسیط که مرکب از جنس و فصل نیست نیز محقق شود و نوعیة اضافی اگرچه نسبت
بجنس باشد لیکن در کلام مصنف نه تصریح است و نه ایما بآنکه نوعیة این انواع
اربعه نسبة بمجموع من حیث المجموع جنس نیست و اگر گوئی چون گویند این شیء
برچند نیز انواع است آن شیء جنس باشد برای آن انواع گوئیم بل النزاع
الا فیه سؤال مشهور آنست که اقسام اسم و فعل هفت است صحیح و مهموز
و مضاعف و مثال و اجوف و ناقص و لفیف و این با کلام مصرح منافاة
دارد جواب اگر فرق شرح طوالع اصفهانی را بکار برده شود دفع منافاة ظاهر است
و اگر از این درگذریم گوئیم که مصرح قسم رابع امری اعتبار کرده است که مثال و اجوف
و ناقص و لفیف اقسام او یند تقلیلاً للاقسام و در تقسیم مشهور چون هر یکی از امور
اربعه در ذات احکام متفاوته بودند هر واحدی را جداگانه قسمی اعتبار کرده اند
پس اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است والاحوال واحد است

سوال

سؤال تقسیم مصرح منافی تقسیم شیخ ابن حاجب است زیرا که تقسیم او ثنائی است مضاعف
و مهموز را ذکر نکرده است جواب این اختلاف مبنی بر اختلاف اصطلاح است و لکل احد
ان یصطلح علی ما شاء مصرح در ماهیت صحیح انتفاء حرف علة و همزه و تضعیف
اعتبار کرده است پس مضاعف و مهموز و معتل مقابل او باشد و شیخ ابن حاجب
انتفاء حرف علة فقط اعتبار کرده است پس مقابل او نباشد مگر معتل و شاید که چون
در مضاعف و مهموز تغیرات و تبدیلات واقع میشود چنانچه بیانش بیاید ان شاء
الله تعالی مصنف علیه الرحمة اخراج این هر دو از معنی اصطلاحی صحیح که معنی لغوی او تندرست
و سالم است مناسب دید فی ختار ما اختار بدانکه لفظ صحیح و معتل مضاعف است
و مضاعف و مهموز صحیح است اما صحیح آن بود که هیچ حرف اصلی او همزه و حرف علت
نباشد و عین و لام او از یکجنس نبود چون ضرب و قتل و مهموز آن باشد که یکی حرف
اصلی او همزه باشد چون أمر و سأل و قرأ اما لفظ عربی است که برای تفصیل ما اجمل
باشد و فارسیان نیز استعمال کنند بدانکه در تفسیر صحیح مذاهب است بعضی گویند
صحیح آنست که در و همزه و حرف علة و تضعیف نباشد پس میان او و میان هر یکی
از مهموز و مضاعف و معتل مباینه کلیه باشد و مختار مصرح همین مذهب است و بعضی

گویند صحیح آن است که در و تضعیف و حرف علت نباشد در قصاری و نسخه قدیمه
حرف سوای همین تفسیر مذکور است میان صحیح و مهموز عموم و خصوص من وجه باشد
ماده افتراق از جانب صحیح ضرب و از جانب مهموز أخذ و جاء و ماده
اجتماع سأل بعضی گویند صحیح آن است که در و حرف علت نبود چنانچه مختار شیخ ابن
حاجب است فعلی هذا صحیح چنانچه با مهموز عموم و خصوص من وجه دارد با مضاعف
نیز همین نسبت است و ماده افتراقی از جانب مضاعف ود است و نحویان
گویند صحیح آن است که آخرش حرف علت نباشد فرد دانی صحیح حیث بنزدیک نحویان
ما لا یکون آخره حرف علة و نحویان که انتفاء حرف علت از آخر شرط کرده اند مقصود
ایشان لام کلمه نیست زیرا که حبلی و سلنقی را ناقص گویند و دعاء را صحیح دانند
و نیز باید دانست که سالم پیش اکثر علماء مرادف صحیح است و بعضی فرق کرده اند
که در صحیح انتفاء امور ثلثه شرط است و در سالم انتفاء حرف علت فقط و بعضی
بعکس این قوله هیچ بیاء فارسی بمعنی معدوم باشد و در ما نحن فیه سور سلب کلی است
قوله همزه و حرف علة اینجا ربط مقدم بر عطف است یعنی هیچ حرف اصلی او همزه نبود
و هیچ حرف اصلی او حرف علة نباشد زیرا که اگر عطف مقدم بر ربط کنیم معنی چنین

صحیح نزد نحویان

باشد

باشد که هیچ حرف او مجموع همزه و حرف علة نباشد و این تعریف صادق می آید بر افراد مهموز و معتل
کما لا یخفی قوله و عین و لام او الخ این عبارت بهتر است از آنچه در بعضی رسائل واقع شده است
صحیح آنست که حرف اصلی او همزه و حرف علة و دو حرف از یکجنس نباشد زیرا که مقصود او یا آنست
که هیچ یک از حروف اصول او کذا و کذا نباشد یا آنکه مجموع حروف او کذا و کذا نبود و علی التقدیرین
تعریف صحیح بر مضاعف صادق می آید چنانچه بتامل ظاهر گردد قوله از یکجنس تفصیل این
عبارت در مضاعف گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی بدانکه در تعریف صحیح از چند وجه خدشه
توان کرد یکی آنکه این تعریف صادق می آید بر مثل ببر و ددن که فا و عین او از یک
جنس است با آنکه این الفاظ را مضاعف نمیخوانند چنانچه بعضی محققان تصریح فرموده اند
مگر آنکه گوئیم این قسم مضاعف در فعل مطلق موجود نیست و در اسم اگرچه موجود است ذره
قلیل است دوم آنکه صادق می آید بر مثل قلق و سلس جواب در شرح شافیه گفته است
که این قسم کلمات را مضاعف نمیخوانند پس صدق تعریف صحیح برانها مضر نیست بلکه نافع است سیوم
آنکه این تعریف صادق نمی آید بر مثل ججع که بروزن درهم یا زبرج یا جندب است زیرا که
عین و لامش از یکجنس است و اگر گوئی که مقصود آنست که عین و لام او بفاصله
از یکجنس نباشد یا آنکه مراد عین و لام اولی است گوئیم فعلی هذا التعریف صادق
می آید بر مضاعف رباعی چون صرصر و اگر گوئی ججع کلمه غیر فصیحه است

وکلمه‌ها در کلمات فصیحه است بعضی عهیع روایت کرده اند و بعضی خعخع بدو عین مهمله و دو
خاء معجمه گوئیم این مناقشه در مثال است می توان برای نقض کلمه دیگر آورد و آن سلسبیل است
که لام اولی او مقابله عین و لام ثانیه مقابله لام است چنانچه از شروح شافیه از بحث ذی
الزیادة معلوم میشود مگر آنکه منع کنیم بطلان لوازم را بر اصطلاح مصادر یا اعتبار کنیم
قیود زائده را بقدری که اشکالات برخیزند لیکن این هر دو تعسف است **قوله** چونا بمعنی
چگونه و چرا و اگر و گاهی و مانند آید و اینجا بمعنی اخیر است و چون لفظ ما بر و داخل
شود متمحض برای تشبیه باشد **قوله** ضرب و قتل یکی مصدر است و دیگر ماضی تا مثال اسم و فعل
باشد و یحتمل که هر دو مصدر باشد یا هر دو ماضی الضرب زدن و رفتن و باز داشتن
و شتاب کردن و آشکارا کردن و نمناک شدن زمین و رمیدن و ایستادن و القتل
کشتن و سخت رام کردن و آمیختن شراب بآب و دانستن یقال قتلت الحدیث
ای علمته **قوله** مهموز در لغت بمعنی همزه داده شده و در اصطلاح عبارت است از آنچه مصنف
علیه الرحمه ذکر کرده است و معنی لغوی اعم است از اصطلاحی زیرا که در واحد همزه شرط است
پس این تسمیه از قبیل تسمیه خاص است باسم عام **قوله** یکحرف اصلی او همزه بود خواه در آن کلمه
حرف علت باشد خواه نه و خواه تضعیف باشد و خواه نه پس مثل أنَّ و جاءَ مهموز باشد

و خواه آن همزه

و خواه آن همزه مقابله فا باشد خواه عین خواه لام ازین جهت سه مثال آورده است
**قوله** امر و سال و قرأ الأمر فرمودن و بسیار شدن و بسیار کردن و سخت شدن
السؤال بالفتح خواستن و بالضم رسیدن من باب منع والقرء جمع کردن و [illegible]
کردن و حائض شدن زن و پاک شدن از حیض والقراءة بالکسر خواندن و القرآن
بالضم خواندن و جمع کردن و معتل آن باشد که یکحرف اصلی او حرف علة باشد و حرف
علت سه اند الف و واو و یاء که مجموع آن وای باشد و الف همیشه ساکن باشد بخلاف
اینها حروف را حروف علة ازان گویند که در بسیاری از مواضع بر یک حال باقی نمانند بلکه
متغیر شوند بقلب و اسکان و حذف و همزه اگرچه مشارک اینها است درین معنی لیکن اصطلاح
جمهور شمردن او از حروف علة جاری نشده است و در اصطلاح مصنف عقد نیست و در بعض
رسائل آورده است که اسم است چون کسی را مرض فرا گیرد گویند وای وای از آنجهت
اینها را حروف علة خوانند چنانچه شاعری از بعضی خبر میدهد **بیت** حرف علت نام کردند واو
الف یای را، هر که را دردی رسد لاچار گوید وای را **قوله** الف بالکسر لام در اصل نام برای
همزه بود زیرا که در اسامی جمیع حروف مبانی جزء اول اسم حرف مسمی میباشد
چون صاد و ضاد و غیر ذلک و چون آوردن الف در اول اسم ممکن نبود اتفاقاً

وجه تسمیه [illegible]

چه الف ساکن است که دعوی تعسر ابتدای به ساکن کردند در حرف ملفوظ یا ثانی که ابتدا به ساکن را
متعذر شمرند بهمذهب اند ناچار نام همزه برای عاریت گرفتند بنابر قرب مخرج و ضدیت
بخفة و ثقل علی وجه الکمال و برای همزه نامی دیگر تراشیدند که همزه باشد که همزه
و وجه تسمیه پیش خواهد آمد و گاه برای همزه بجهت عهد قدیم الف نام نهادند و گاه
همزه را بر صورت الف مینویسند **ایدرویش** الف ضعیف در راستی چون تیر بود
و چون سر و از دور می نمود لیکن نامی نداشت ازین سبب همه حروف را سرتاپای
خود میگذاشت چون خار طمع دامنگیر او شد بگدائی پیش همزه کاسه نیاز نامی بدست
آورد و در ناموس بی نامی خود شکست آورد هر چند بالای انگشت است افتاد
و در تلفظ جز بکمک حرف دیگر پا بر زبان نه نهاد و در مشق مرکبات از منصب جدا از آتش
معزول کردند **بیت** طمع را سه حرف است هر سه تهی، ازان نیست مر مطمعان را بهی،
و همزه مسکین جز نام چیزی دیگر نداشت چون الف سوالش کرد هر چه داشت
پیشش گذاشت بیمن همه خود گاه لباس الف می پوشد و گاه خلعت واو در بر
می کشد و گاه بر بستر یاء استراحت میکند که الفین از جمیع حروف اند **نظم** بر تو
خوانم ز دفتر اخلاق، آیتی در وفا و در بخشش، هر که بخراشدت جگر بجفا،
همچو کان کریم زر بخشش، از صدف یادگیر نکته حلم، هر که ببرد سرت گهر بخشش،

کم مباش از درخت میوه فکن، هر که سنگت زند ثمر بخشش، و الف بسکون لام بمعنی
هزار بود قال الله تعالی خیر من الف شهر و در قول مصنف علیه الرحمه که مجموع آن
وای شد اشارت است بآنکه حروف علت واو و یاء و الف را میکنند بلکه مسمیات
آنها را گویند که عبارت از حروف بسیط باشد و وای بمعنی آه باشد که در وقت
عروض عارضه الیمه سر بر می زنند پس این وجه تسمیه حروف علة باشد و یحتمل که وای در
اصل بسکون همزه باشد بمعنی وعده کردن بعد همزه را با الف بدل کردند برای
تحصیل کلمه که جامع جمیع حروف علة باشد **قوله** ضغطه و ازینجهت او را الینه گویند
و ضغطه بفتح ضاد و کسر غین معجمه بر وزن سرقة و ضغطه بسکون افسردن
یعنی فشلیدن و تنگ گرفتن و چون تاء بر و داخل کنند برای مرة باشد و
ضغطه بالضم بمعنی رنج و سختی و تنگی و فشار باشد و اینجا هر سه احتمال است جائز
هرچه متحرک باشد بر صورت الف یا ساکن منضغطه بود آنرا همزه گویند هر کلمه است
موضوع برای افاده عموم چنانچه لفظ کل در عربی و تنها مستعمل نشود و چون هر گاه
و هر کسی و هر شب و گاه زائد برای تاکید بود چنانچه هر چونکه و لفظ چه
برای استفهام آید و نیز بفقره باشد و بمعنی بسیار نیز آید و هم لاحق میشود

در آخر زیر آن تا زیر آنچه گویند و همچنین در آخر چنان تا چنانچه می شود و همچنین است
اگر چه و هر چه کذا فی الشرح قل بدانکه درین مقام از چند وجه خدشه توان گفت
یکی آنکه همزه را منضغطه نام نهادن از اصطلاحات مذکوره در شافیه نیست و دوم این
این اشکال اظهر من الشمس است زیرا که صاحب شافیه احاطه جمیع اصطلاحات
نکرده است بلکه اکتفا کرده است بر دیگر اصطلاحات مشهوره چنانچه علامه جاربردی
در شرح او تصریح نموده است دیگر می توان گفت که اطلاق تسمیه منضغطه بطریق
تسمیه و لقبیه نیست بلکه بطریق وصفیه است و اطلاق لفظ بطریق وصفیه چه جای
بیچاره همزه که در باری عز اسمه که اسمای او را توقیفیه گفته اند نیز جائز است چنانچه
امام حجة الاسلام تصریح فرموده است دوم آنکه الف مشارک همزه است در آنکه هر دو از
مخرج حلق اند و در آنکه هر دو از اقصی حلق بر می آیند چنانچه در محل خود مبین
شده است پس چگونه همزه منضغطه باشد و الف نه منضغطه جواب قول الشارح
که این هر دو حرف از یک مخرج اند قول تقریبی است و التحقیق آن است که هر حرفی را مخرجی
معین مخالف مخارج جمیع حروف دیگر چه اگر مخرج حرفین یکی می بود امتیاز بین
الحرفین نمی بود زیرا که امتیاز حروف نیست مگر بمخرج پس بر تقدیر اتحاد مخرج

تغایر

تغایر حرفین محال است چنانچه شیخ ابن حاجب در شافیه ایمائی باین تحقیق کرده است
مخارج الحروف ستة عشر تقریبا و الا فلکل مخرج پس ظاهر شد که الف و همزه را
یک مخرج نیست بلکه مخرج همزه از اسفل حلق است تا طبق صدر و لهذا در اخراج او
از مخرج خویش ثقلی و کلفتی است زیرا که متباعد از فم است و الف ستر از همزه ها است
و بعد از ها الف است علی ما هو مذهب سیبویه و ابو الحسن اخفش گفته که مخرج الف
همان مخرج ها است نه پیش ازو و نه پس ازو و جاربردی در رد او فرموده است
لو اتحدا فی المخرج لم یتمیز احدهما عن الآخر و علی التقدیرین در اخراج همزه صعوبتی
است که در اخراج الف نیست چنانچه عند الرجوع الی الوجدان نیک ظاهر می شود
و الف را خلیل که استاد سیبویه است و حضرت میر سید شریف او را اعلی کعبا من سیبویه
شمرده است فرموده است الالف اللینة و الواو و الیاء هوائیة یعنی این سه حروف
از هوای دهن بر آیند و واقع نشوند بر هیچ مدرجه از مدارج حلق و مدارج زبان و
مدارج لهاة اللهاة کام کذا فی الصراح و در کنز اللغات آورده است گوشت پاره که [illegible]
است بر حلق و در اندرون میباشد و نزدیک قبول همین مذهب است زیرا که حروف حلق را
از اثقل حروف شمرده اند و الف از اخف حروف است و علی هذا انضغاط همزه و عدم
انضغاط الف ظاهرتر باشد و از لطائف اتفاقات آنست که همزه در لغت بمعنی
افشردن است خدشه سیوم آنکه بعضی همزها هستند که نه متحرک اند بر صورت همزه

و نه ساکن منضغطه چون قائل و حمراء و کلام مصرح دلالت بر حصر میکند جواب مقصود
مصنف تعیین همزه است که مشارکت دارند با الف در صورت تا امتیاز حاصل آید
میان همزات و میان الف و همزه که بر صورت الف نیست احتیاج بامتیاز او
از الف نیست و ایضا قول مصارحه متحرک باشد الخ موضوع است و قول او که
او را همزه گویند محمول است و این قضیه موجبه کلیه است و صدق موجبه کلیه موقوف
بر تساوی موضوع و محمول نیست بلکه بر تقدیر عموم محمول نیز صادق باشد چون
کل انسان حیوان و اینجا محمول اعم است که همزه باشد فلا اشکال [illegible] بلی اگر چنین
میگفت هر همزه یا متحرک است بر صورت الف یا ساکن منضغطه چنانچه از عبارت جامع
المسائل مفهوم میشود اشکال وارد میشدی پس بر معترض مشتبه شده است فرق
مابین العبارتین فلا تغفل بدانکه اینجا دو دقیقه است که دانستن آن هر دو لازم
یکی آنکه در مثل قراء و قائل بالائی صورت الف و یاء خطکی خمیده می نویسند بصورت
سر عین که عوام او را همزه خوانند و آن صورت همزه نیست بلکه علامتی برای دلالت
کردن بر آنکه این صورت الف حقیقة الف نیست بلکه الف است صورة و همزه است لفظا
و همچنین صورت یاء حقیقة یاء نیست بلکه یاء است کتابة و همزه است قراءة چنانچه
نقطه جیم که دلالت کند بر آنکه این جیم است نه حاء مؤید این معنی است قول مبرد

که بعد از ذکر

که بعد از ذکر هجاء و ترک ذکر همزه گفته است الهمزة لا صورة لها و انما تکتب تارة واوا
و تارة یاء و تارة الفا فلا اعدها مع الحروف التی اشکالها محفوظة معروفة و نیز
نجم الائمة استرآبادی فرموده است کما کثر تخفیف الهمزة استعیرت للهمزة فی الخط
وان لم تخفف صورة ما نقلت الیه اذا خففت و هی صورة الیاء و الواو ثم
یعلم علی تلک الصورة المستعارة بصورة العین البتراء لیتبین کونها همزة بالاصورة
و نیز شیخ ابن حاجب در مقدمه خط از همزه بلا صورة نه تخفیفه تعبیر کرده است و نیز
در علم خط مقرر شده که چون همزه در آخر کلمه واقع شود و ما قبل او ساکن باشد باید
نوشت چون خبء و حمراء با آنکه عین بتراء می نویسند پس ازین عبارات ظاهر شد
که آن عین بتراء همزه نیست وجه نظر دقیق کرده است که گفته است و هر چه متحرک باشد
بر صورت الف دوم آنکه باب انفعال مطاوع فعل می باشد چون کسره فانکسر شکستم من
آن شیء را پس شکسته شد آن شیء فعل اول را که متعدی است مطاوع گویند بفتح و
و فعل ثانی را که لازم است مطاوع بکسر خوانند و اسم فاعل که مشتق باشد از فعل مطاوع
بکسر اطلاق کرده می شود بر ما صدقات اسم مفعول فعل بفتح چنانچه منکسر را اطلاق بر شیء
مکسور اینجا نیز انضغاط مطاوع ضغطه است و مفعول ضغطه همان هوائی است که می افشارد
او را متکلم در میان اسفل حلق و طبق سینه و همزه عبارت از آن است پس اسم فاعل که از انضغاط

می آید اطلاق او بر همزه توان کرد چنانچه گوئی ضغطت الهمزة من حد منع فالضغطة
نهی مضغوط ومنضغط **قوله** بصورت الف و آن صورت تیر است گویند این صورت برای
الف است و برای همزه عاریة میکنند چنانچه گاه گاهی صورت واو و یاء را نیز برای همزه
عاریت می گیرند لیکن از کلام بعض محققان ظاهر میشود که اگر چه صورت واو و یاء
عاریتی است لیکن صورة الف عاریتی نیست بلکه از اصل وضع این صورت را میان الف
و همزه مشترک گرفته اند والله اعلم **قوله** یا ساکن منضغط اولی آن است که منضغط
گفتی بغیر تا برای موافقت متحرک و ساکن و رعایة تانیث همزه بعید است لیکن
پوشیده نماند بر که اهل است که مضائقه در امثال این امور سهل است **قوله** همزه
گویند و بسا باشد که الف نیز خوانند چنانچه بر کجا یا گفته است و لا تعتبر حرکات الالفات
فی الاوائل و مراد او همزات وصل است که در نحو افتعل و استفعل است و چنانچه نحاة
همزه صحراء را الف ممدوده خوانند **دیدن و پیش** همزه چون غمزه محبوبان در سینه جا
کرده بود در قوت و ثقل از همه حروف میخرید و همگنان لخفته و سبکساری
مطعون میگردانید غیرت ربانی تار و پود او در هم گسیخت و گرد گدائی واو
و یاء بر سرش بیخت دار کارخانه صور هیچ صورت خاصه اش نصیب نشد تو هم اکنون

چون همزه

چون همزه مکته چین و گرانجان مباش تا بدر هر یاوه سبکسار نشوی و لباس گدائی
از سپید روی نروی **رباعی** شیر مردا نه بگویم پند است شرو بهی باشی اگر نه بدری
باکس آن به که نه گیری آهو که سگی باشدت آهو گیری آهو نام جانوریست وحشی و
کنایة از معشوق و چشم معشوق باشد و بمعنی عیب و عیب گیر نیز می آید درین بیت
بمعنی عیب است کما لا یخفی منه عفو و ماقبل الف همیشه مفتوح باشد و اگر حرکة ماقبل الف
مخالف او گردد الف را بدل کنند بحرفیکه موافق حرکة ماقبل است چون قوتل و
بویع و استبقی فارق دیگر است میان همزه و الف زیرانچه ماقبل همزه همیشه مفتوح
نباشد بخلاف الف و همیشه بمعنی علی الدوام است و گاه باشد که در اشعار حرف را حذف
کنند و همیش گویند **قطعه** خسروا بنده را چو ده سال است که همیش آرزوی ابکاره
آن باشد که ز ندیمان مجلس او نشود از مقیمان آستان باشد این دو بیت از
قصائد انوری است که در مدح سلطان سنجر گفته است و ضمیر او که در قول مصنف
واقع شده است مخالف او گردد راجع است بالف و یحتمل که راجع باشد بفتح که از
مفتوح معلوم می شود و مآل واحد است **بدانکه** قوتل و بویع از مقاتله و مبایعه یکدیگر را

گذشتن و مبایعه بمعنی بایکدیگر خرید و فروخت کردن و استبقی صیغه ماضی مجهول است از
استبقا بمعنی باقی داشتن یقال استبقیت من الشیء ای ترکت بعضه
در اصل استبقی بود چون ماقبل آخر مکسور شد الف مبدل گشت بیا و علی هذا
لازم می آید که در دعی گوئیم که در اصل دعا بود چون ماقبل الف مکسور شد الف منقلب
گشت بیا با آنکه مصرح در ماسیاتی خلاف این خواهد گفت لیکن مضائقه در امثال
این تعلیلات سهل است و مضاعف آن بود که یک حرف اصلی او مکرر بود چون مد
و فر قید یک حرف برای اخراج دو حرف نیست تا مضاعف رباعی و لفظ ببة خارج
شود **بدانکه** حرف اصلی گاه مقابله حرف زائد و گاه مقابله منقلب باشد و اینجا می باید
که مقابله با هر دو قصد کرده شود تا بمثل اقعنسس و طی انتقاض تعریف مضاعف
لازم نیاید و مثل این اطلاق شیخ ابن حاجب نیز در کافیه از بحث مثنی کرده است
چنانچه از مطالعه شروح آن ظاهر میشود و تکرر حرف عبارة است از ذکر او مرة بعد اخری
و مخفی نماند که این تعریف صادق می آید بر قلق و عهعخ و اگر بقرینه تعریف صحیح
مراد از تکرار حرف اصلی آن باشد که عین و لام او از یک جنس بود دد که مضاعف

خارج میشود الامثل ببیع و سلسل که از افراد صحیح است داخل میشوند والعذر ما مر
ممد کشیدن و روان شدن آب و افزون کردن و افزون شدن و دراز کردن
فرو گذاشتن و گستردن یعنی فراز کردن والغز والوزر کمین و در دندان
اسب نمک کردن برای دانستن سال وی و کاویدن چیزی و صاحب قنیه کاویدن را
بشکافتن تفسیر کرده است و در شامل گوید که میان کاویدن و شکافتن فرق
است زیرانچه شکافتن بریدن بدرازی و کاویدن عمق پیدا کردن است و
و غالب در ظن آن است که شکافتن اعم مطلق است از کاویدن چنانچه از تتبع موارد
او ظاهر میشود **متن** صرف صحیح اینجا فرو گذاشته شد ما برآنکه در میزان مقدم افتاده
است **شرح** صرف لغة و اصطلاحا مرادف تصریف است الا آنکه تصریف مفید مبالغه
است و دلالة بر کثرة می کند چنانچه علامه تفتازانی علیه الرحمة تصریح فرموده است
و مراد از اینجا درین کتاب است و فرو بمعنی زیر آید چنانچه **قطعه** با تش فرو رفتن
یکبارة بهلاک دیدن آتش پاره چیدن به بر جامی آسان تر نماید که بکو منت
دونان کشیدن **فرد** هر غمی کز صنمی خسته دلی خورد فرو همه از دل و جان من شیدا زده است

و در اکثر نسخ فرود بدال واقع شده است و او بمعنی فروست و میزان ترازو
و نام برجی که بزهره منسوبست و مراد اینجا رساله مشهورست که از مصنفات بعضی
است کذا سمع و متقدم بفتح دال است و یحتمل که بکسر دال باشد ماخوذ از تقدیم بمعنی
تقدم چنانچه در حواشی مطول مذکور شده است بدانکه لفظ گذشته از بعض
استادان جزاهم الله تعالی خیر الجزاء بدال معجمه و مهمله مسموع است و اظهر آن است که بدال مهمله
زیرانچه ذال معجمه در زبان فارسی واقع نمیشود چنانچه اهل لغت تصریح فرموده اند الا
آنکه دال مهمله در آخر کلمه بعد متحرک واقع شود که ح ابدال او بمعجمه چون بغداذ علی
ما فی الشامل متن اما حرف مهموز با حرف صحیح برابر باشد مگر چند جائی که ذکر کرده
شود شرح یعنی حرف مهموز ازین رو که مهموز است با حرف صحیح مساوی است
اما حرف مهموز از جهة که مضاعف باشد چون أنَّ یا معتل باشد چون جاء با
حرف صحیح برابر نیست و در شرح زنجانی آورده که متبادر از مهموز آنست که مشتمل
بر حرف علت و تضعیف نباشد زیرا که اگر مشتمل بر تضعیف باشد او را مهموز
مضاعف خوانند و اگر مشتمل حرف علت باشد او را مهموز معتل گویند و گوید

بر بعض همزه

این معنی است که مصنف علیه الرحمة مهموز معتل را در صرف معتل ذکر کرده اند
و مخفی نماند که متبادر از کلام مصنف رحمة الله حصر تغیرات مهموز است
و در مواضع مذکوره با آنکه درین منحصر نیست چنانچه بمطولات و مبسوطات ظاهر
می شود و لفظ چند بمعنی چه قدر و شمار اندک و عددی که کم از ده باشد در
شمار و شمار غیر معین می آید و لفظ مگر بفتحتین و بکاف فارسی برای
استثناء می آید و بمعنی شک استعمال سازند و بمعنی یقین و تمنی هم آمده
است فائده چون همزه اثقل حروفست اکثر اهل حجاز خصوصاً از میان
ایشان قریش تخفیفش بسیار میکنند و بنی تمیم تخفیف را بدو راه
ندهند اما آنکه تخفیف سازند یکی ازین سه طریق کنند اول بین بین
و آن دو قسم است یکی بین بین مشهور که او را بین بین قریب گویند و
آن آنست که همزه را از صراحت خود کشیده میان همزه و حرفی که موافق
حرکت او باشد خوانده شود دوم بین بین غیر مشهور که او را بین بین
بعید گویند و آن آنست که میان همزه و حرفی که موافق حرکة ما قبل

[illegible]

او است خوانده شود چنانچه در مثال مذکور همزه را بین الهمزة و الواو خوانده
شود دوم ابدال سیوم حذف و هر یکی را مواضعی است معینه که در مبسوطات
مبین گشته است و مصنف علیه الرحمة بحث بین بین را با نسره ترک کرده است
و اکثر مسائل ابدال و حذف ذکر کرده است سؤال مصنف را می بایست
که بحث ابدال را بر حذف مقدم داشتی زیرا که ابدال اصل است که اذهاب
بعوض است بخلاف حذف همزه که اذهاب بلا عوض است و مصنف رحمه الله
بحث حذف را در اثنای بحث ابدال ذکر کرده است جواب مصنف مباحث
همزه ساکن را مقدم داشته بر مباحث همزه متحرک زیرانچه سکون اصل است
نسبة بحرکه چنانچه در موضع خود بیان شده است و در مباحث سکون
تغیرات جائزه را بر واجبه مقدم داشته است و همچنین در مباحث متروکه
زیرانکه جواز که اسقاط فی الجملة است اولی است از وجوب که اسقاط علی الدوام
است ازین رهگذر بحث حذف در اثنای بحث ابدال واقع شده
بدانکه در مباحث همزه ساکنه تقریباً بعض احوال همزه متحرکه را مندرج

و منع از انکه

و مندرج فرموده است برای اختصار و ضبط انتشار ایدروش چون همزه
در دشواری و گرانجانی بحد افراط رسیده بود دیدی که بر سرش چه کرده اند
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در شان او فرموده اند لولا ان جبرئیل
نزل بالهمزة ما همزنا و حروف علة که در سبکی و نرمی پای از حد برون
زده اند در بحث معتل خواهی شنید که بر ایشان چها خواهد شد تا توانی کسب
کن و از افراط و تفریط حذر کن که سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده است خیر الامور
اوسطها بیت درشتی و نرمی بهم در به است چو رگ زن که جراح و مرهم نه است
و شاعری تلمیح ملیح باین حدیث کرده است فرد خیر میخواهی مکن جا جز
در وان جان من جانمن بنشین که لاخیر الا فی الوسط متن اول آنکه
همزه که ساکن باشد و ما قبل او مفتوح روا باشد که او را بالف بدل کنند چنانچه
یا من شرح خواه در یک کلمه باشد چون مثال مذکور خواه در دو کلمه چون
الی الهدی ائتنا که در اصل ائتنا بود همزه ساکن بیاشد چون هدا را با او
القعد اقتنا همزه اولی که همزه وصل است افتاده همزه که بیاشد بعد

عود کرد التقاء ساکنین شد یا الف بود و همزه عاید اول را حذف کردند الی الیدا تبا
شد و در روا اثبات همزه و ابدال بالف جایز است و روا بمعنی جایز در روا کننده
آید و اینجا بمعنی اول است و یأمن صیغه مضارع معلوم است بروزن یَعْلَمُ از
اَمِنَ اَمْنًا وَاَمَانًا وَاَمَانَةً وَاَمَنَةً بفتحتین ایمن شدن یعنی بی ترس یأمَنُ
شدن باید دانست که مصنف دو قید ترک کرده است بر اعتماد ما سیاتی یکی انکه ماقبل
ساکن همزه دیگر نبود زیرا انکه علی هذا ابدال همزه ساکنه بالف واجب خواهد شد
دوم انکه فتحه ماقبل حاصل از نقل حرکت همزه نباشد چنانچه در مَرْأَة که در وقت
تخفیف نقل حرکت همزه بماقبل کنند همزه ساکن گردد و ماقبل او مفتوح لیکن این
همزه را بدل بالف نکنند مگر بر سبیل شذوذ چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و کوفیان گفته اند
قیاس است بدل کردن همزه مفتوحه بالف بعد از نقل حرکت او بساکنی که ماقبل
اوست و علی هذا المذهب احتیاج بقید ثانی نیست بلکه ترک او ضروری است

**متن** و هر همزه که ساکن باشد یا مفتوح و ماقبلش مضموم یا واو مده زائده
روا بود که او را بواو بدل کنند چنانچه یُؤْمِنُ و یُؤَاخِذُ و مَقْرُوَّةٌ **شرح** جانکه

هر همزه که

هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او مضموم روا بود که او را بواو بدل کنند خواه در یک کلمه باشد
چون یومن که در اصل یؤمن بهمزه بود خواه در دو کلمه چون یَقُولُ اُوْذَنْ که در اصل
اِءْذَنْ بود همزه ثانیه بیا شد و چون بیقول متصل شد همزه وصل افتاد و همزه
منقلبه بازگشت یَقُولُ اُوْذَنْ شد اثبات این همزه و ابدال او بواو جایز است
و همچنین اگر همزه مفتوح باشد و ماقبل او مضموم روا بود که او را بواو بدل کنند خواه
در یک کلمه باشد چون یُوَاخِذُ که در اصل یؤاخذ بود بهمزه و خواه در دو کلمه چون
جاءنی غلامُ وَبِیکَ که در اصل غلامُ اَبِیکَ بود و فتح همزه قید کردیم زیرانچه اگر همزه
مضموم باشد چون رُؤُوس آنرا بهیچ حرف بدل نکنند بلکه طریق تخفیفش بین بین
است و اگر مکسور باشد چون سُئِلَ پیش اخفش ابدال آن بواو جایز است
و نزدیک جمهور تخفیف او بطریق بین بین است و ضمه ماقبل قید کردیم زیرانچه
اگر مکسور باشد حکمش بیاید و اگر مفتوح باشد چون سال طریق تخفیف بین بین است
و در شرح الشافیه قد یبدل الهمزة المفتوحة المفتوح ما قبلها الفا والمضمومة
المضموم ما قبلها واوا ساکنة والمکسورة المکسور ما قبلها یاء ساکنة وذا لیس بقیاس
واذا کان فی ضرورة الشعر کان قیاسا و همچنین قلب بواو جایز است همزه

متحرک را بعد از واو مده زائده در یک کلمه واقع شود چون مَقْرُوَّة **بدانکه** در کلام
مصنف رحمة الله علیه از چند وجه مناقشه توان کرد یکی انکه قول مصنف که هر همزه که
ساکن باشد یا مفتوح و ماقبل او مضموم یا واو مده زائده صادق می آید بر صور
اربعه و قول او که روا بود محمول است و صادق نمی آید مگر بر صورتهای سه گانه که
امثله اینها در متن مذکور شده است و صورة رابعه که همزه ساکن باشد و ماقبل او
واو مده زائده موجود نیست زیرا انکه التقاء ساکنین لازم می آید و این حکم نیز درو
صادق نمی آید زیرانچه صدق انحکم فرع وجود اوست پس ظاهر شد که محمول این
قضیه کلیه صادق بر جمیع ماصدقات موضوعش نیست و برای صدق موجبه کلیه
صدق محمول بر جمیع افراد موضوع شرط است پس لفظ هر که سور ایجاب کلی است
بر موقع خود نباشد جواب صورة رابعه موجود است و حکم نیز برو صادق می آید
چون قرو ء در حالتی که بر وقف سکون کنند زیرانچه التقاء ساکنین در حالة
مغتفر است چنانچه در محل خود مبین شده و بر اهل الانصاف پوشیده نماند که
هم خدشه و هم جواب منظور فیه است اما خدشه برای انکه قضیه بر دو قسم است
حقیقیه و خارجیه در قضیه حقیقیه حکم هم بر افراد محققة الوجود و هم مقدرة الوجود

که از واو بدل کنند

باشد

باشد و در قضیه خارجیه حکم نباشد مگر بر افراد موجوده در خارج و اکثر قضایای
این فن خارجیه اند زیرا انکه مقصود ایشان بیان تغیراتی است که در کلام
عرب واقع شده است پس محتمل که این قضیه خارجیه باشد و حکم بر افراد موجوده
بعد و افراد موجوده این بعضی همان سه صورت است چنانچه معترض اعتراض نموده
است بلی اگر نقض بمثل قالوا اُوْذَنْ آوردی قضیه خارجیه واقع این نقض نمیشدی
بلکه احتیاج افتادی باشتراط وحدت کلمه و اما جواب برای انکه در کتب
صرف مذکور شده است که چون خواهند که بر همزه متطرفه وقف سازند اولا
تخفیف کنند در همزه بوجهی که مقتضای قواعد تخفیف است بعده وقف
کنند بمقتضای قوانین وقف نه انکه وقف را بر تخفیف مقدم دارند چنانچه مجیب
گمان برده است شرح الشافیه واذا وُقِفَ علی المتطرفة وقف بمقتضی الوقف
بعد التخفیف خدشه دویم انکه همزه متحرک که بعد از واو مده زائده واقع شود
انقلاب آن بواو جایز است خواه مضمومه باشد خواه مکسوره خواه مفتوحه چون
مَقْرُوٌّ و مَقْرُوٍّ و مَقْرُوًّا پس بر مصنف واجب است که بجای مفتوح متحرک گفتی تا
این صورتهای سه گانه را شامل شدی جواب قید مفتوح برای آن کرده است

که همزه متحرک که ما قبل او مضموم باشد بواو بدل نشود مگر انکه مفتوح باشد چنانچه مذکور
شد پس اگر متحرک گفتی کلامش دلالة بر خلاف نفس الامر کردی چون مفتوح گفت
مطابق نفس الامر گشت غایة ما فی الباب انکه حالی همزه که مکسور یا مضموم باشد
و ما قبل او واو مده زائده بود در متن مبین نشده و للاف دفیه فتامل
سیوم انکه در مثل داعوا ایک همزه مفتوحه است و ما قبل او واو مده زائده است
و بدل کردن این همزه بواو جائز نیست جواب انکه ضابطه مشروط است بوجود
کلمه و در مثال نقض این شرط مفقود است علی ما فی شرح الشافیة للیکن باین
جواب قصوری از کلام مصنف بر منبحر ذمکر بدعوی تنها در این قید و ذلک اضعف من
خرط القتاد **چهارم انکه** قید مده برای اخراج جواب که ملحق بجعفر است زیرا انکه
طریق تخفیف او نقل حرکة بما قبل است نه انقلاب بواو و قید زائده برای
اخراج مثل سوء است که طریق تخفیف او نیز نقل حرکة است و گاه باشد
که در واو ادغام کنند و سو گویند لیکن مشهور نقل حرکت است **بدانکه** مقروة صیغه
اسم مفعول است از قراءة و معنی او در ما سبق گذشت و یومن صیغه مضارع
معلوم است یا مجهول از ایمان بمعنی گرویدن و ایمن گردانیدن و امین گفتن

داوردن

و گرویدن بکسر کاف فارسی در لغة بمعنی میل کردن روی از طرف بطرفی است و چون ایمان را
بگرویدن تفسیر کنند مراد پذیرفتن و گره بستن بدل و تصدیق کردن باشد یا مضارع مجهول است
از امن و معنی او گذشته است و علی التقدیرین اگر یومن مخفف است صیغه غائب مذکر است
و اگر مشدد است صیغه غائبات است و یواخذ صیغه مضارع معلوم یا مجهول از مواخذه بمعنی
یکدیگر را فرا گرفتن **متن** و هر همزه که ساکن باشد یا مفتوح و ما قبلش مکسور یا یای مده
زائده روا بود که او را بیاء بدل کنند چنانچه ییمن و ذیب و خطیة **شرح** بدانکه
همزه را در چند جا روا بود که بیا بدل کنند یکی آنکه همزه ساکن باشد و ما قبل او مکسور خواه
در یک کلمه چون ییمن که در اصل یأمن بود و خواه در دو کلمه چون الذی ایتمن که
اصلش اؤتمن بود همزه ثانیه بواو شد چون الذی در آمد همزه وصل و یای
الذی ساقط شد و همزه منقلبه باز بصورة خود عود نمود الذی ایتمن شد اکنون اثبات
و ابدال همزه بیا جائز است **دوم** انکه همزه مفتوح باشد و ما قبل او مکسور خواه در یک
کلمه چون میئر که در اصل مأر بود جمع مارة بمعنی عداوة بر وزن حرفة و حرف
و خواه در دو کلمه چون بغلام بیبیک که در اصل بغلام ابیک بود **سیوم** انکه همزه مفتوحه
باشد و ما قبلش یاء مده زائده در یک کلمه چون خطیة که در اصل خطیئة بود و اگر
یاء مده نباشد چون شیء و جیئل یا زائده نباشد چون شیئات

امیر

یا در یک کلمه چون ضاربی ابیک طریق تخفیف در این همه صورة نقل حرکت بما قبل
است **چهارم** آنکه همزه مضموم و ما قبل او یاء موصوفه باشد چون بنیئ که اصلش
بنیؤ بود **پنجم** انکه همزه مکسور و ما قبلش یاء موصوفه باشد چون بنیئی که اصلش
بنیئی بود **ششم** انکه همزه متحرک و ما قبلش یای تصغیر باشد چون اقیس که
در اصل اقیئس بود و مصنف علیه الرحمة سه صورت اولی را معترض شده است
و ثلثه اخیره را ترک کرده است و اگر بجای مفتوح متحرک گفتی پنج صورة را شامل
لیکن صادق می آمدی بر همزه که طریق تخفیف اینها بیا نیست چنانچه همزه مکسوره
که ما قبل او هم مکسور باشد چون مستهزئین که طریق تخفیف او بین بین است
و همزه مضمومه که ما قبل او مکسور است چون مستهزؤن که طریق تخفیف او پیش
جمهور بین بین است و نزد اخفش قلب بواو و در این قاعده نیز همان
سه حذف است که در قاعده سابقه گذشت فتذکر بدانکه ییمن صیغه آنه
است و خطیة بمعنی گناه و گناه کردن باشد **فائده** همزه منفرده که متحرک باشد
و ما قبل او نیز متحرک بعد بر نه صورة می آید که حاصل می شود از ضرب حالات ثلثه

همزه

همزه در حرکات ثلثه ما قبل او و از میان این صور نهگانه در مثل لواقد طریق تخفیف
قلب بواو است و در مثل مأر قلب بیا و در بواقی طریق تخفیف مشهور بین بین
بر اختیار جمهور **ایدرویش** همزه از گرانی خود چندان سبک ساری گشیده است که هم در
حالة حرکة و هم در حالة سکون قرار و سکون از و ربوده اند لیکن چون عمری
در بانی لفظ الله و احدیة گرفته بود بیمن این دولة عظمی چون در ابتدای کلام
واقع شود هیچ تغیر را بدو راه نماند عمر البلاغة گذرانید الشافیة و شرط
تخفیف الهمزة ان لا یکون مبتدأ بها آری بزرگان فرموده اند **قطعه** دو
با مداد گر آید کسی بخدمت شاه ❊ سیوم هر آئینه در وی کند بلطف نگاه ❊ امید هست
پرستندگان مخلص را ❊ که نا امید نگردند ز آستان اله ❊ و این تخفیف خاص بلغة
عربی است که افصح و الحسن و اخف لغاة است و از این است که کلام الله بدین لغة
وارد شده و حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم از میان ارباب این لغت مبعوث گشته
**رباعی** ای حبیب عربی مدنی ❊ قرشی ❊ که بود درد و غمش مایه شادی و خوشی ❊
فهم رازش حکنم من عجمی او عربی ❊ لاف عشقش چه زنم او قرشی من حبشی ❊

احمد

متن هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او همزه دیگر متحرک همزه ساکن را واجب است که بدل کنند بحرف علت بر وفق حرکت همزه ماقبل چون أٰمَنَ و أُوجِرَ و ایسر شرح بدانکه

ضابطه مشروط است بوحدت کلمه زیرا که اگر دو کلمه باشد چون یا قاری اءذن که در اصل اءذن بود همزه ثانیه بیاید چون یا قاری متصل شد همزه وصل بیفتاد و همزه منقلبه باز عود کرد اکنون درست است که آن همزه بواو بدل سازند یا ثابت گذارند

بدانکه چون همزه ثانیه را بدل کنند بحرف علت و همزه اولی همزه وصل باشد و در درج کلام بیفتد آن همزه منقلبه باز بصورت خود عود نماید خواه ماقبلش مفتوح باشد خواه مضموم خواه مکسور چون اِلَی الْهُدَی ائْتِنَا و یَقُولُ ائْذَنْ و الَّذِی اؤْتُمِنَ و تعلیلات اینها در ماسبق مذکور شد و از کلام فاضل زنجانی مفهوم میشود که این عود مقید است بفتح ماقبل زیرا که گفته است الهمزتان اذا التقتا فی کلمة واحدة و ثانیهما ساکنة وجب قلبها بحرف یناسب حرکة ماقبلها فان کانت الاولی همزة وصل یعود الثانیة همزة عند الوصل اذا انفتح ماقبلها و علامه تفتازانی در شرح زنجانی فرموده است که تقیید بفتحه ماقبل و ثم فاید بدانکه در امن چند احتمال است یکی آنکه صیغه متکلم واحد باشد از اَمِنَ یَاْمَنُ



ینأب

علی وزن عَلِمَ یَعْلَمُ و معنی وی در ماسبق تحریر یافت دوم آنکه صیغه افعل التفضیل باشد از همین باب سیوم آنکه صیغه ماضی معلوم از ایمان و معنیش نیز گذشته است چهارم آنکه امر باشد از همین باب و بهر تقدیر الفش بدل از همزه ساکنه است و اگر او را اسم فاعل گردانیم از ما نحن فیه خارج باشد و همچنین در مثل اوجر نیز چند احتمال است یکی آنکه صیغه ماضی مجهول است از آجَرَ یُؤاجِرُ مُؤاجَرَةً بکرایه دادن ستور را یا مثل او را که در اصل أُوْجِرَ بود بقاعده وُوْرِيَ واو اولی بدل بهمزه کردند لیکن این لغة عوام است و مناسب ما نحن فیه نیست دوم آنکه صیغه ماضی مجهول باشد از آجَرَ یُؤْجِرُ إیجارًا یعنی پاداش دادن بکی و بکرایه دادن ستور یا مثل او مر کسی را

بمعنی اول متعدی بیک مفعول باشد چون آجَرْتُ الأجیرَ یعنی مزد دادم مزدور را بمعنی ثانی متعدی بدو مفعول باشد چون آجَرْتُکَ الدارَ یعنی بکرایه دادم ترا خانه سیوم آنکه صیغه متکلم واحد باشد از مضارع معلوم یا مجهول همین باب برین هر دو احتمال واو بدل از همزه ساکنه باشد چهارم آنکه ماضی مجهول باشد از آجَرَ یُؤاجِرُ مُؤاجَرَةً علی وزن فاعل یفاعل مفاعلة بمعنی اجرة دادن و بکرایه دادن ستور یا مثل او کسی و در اساس اللغة استعمال مواجرة بمعنی ثانی را خطاء قبیح شمرده است

أجرتک الدار

وشیخ رضی فرموده است که حق یکجانب لعیست و درین احتمال از ما نحن فیه باشد بدانکه در اختیار این مثال اشاره است برد شیخ ابن حاجب زیرا که در شافیه دعوی کرده است که آجر فاعل است افعل نیست و سه دلیل برین مدعی اقامه کرده است لیکن اهل تحقیق این کلام را از هفوات شیخ شمرده اند و ثابت کرده اند که هم مدعای وی نفسه فاسد است و هم دلائل او و تفصیل این سخن از شروح شافیه طلبت باید کرد والیسر صیغه امر است از أَسَرَ یَأْسِرُ علی وزن ضَرَبَ یَضْرِبُ أَسْرًا بمعنی اسیر کردن و آفریدن و استوار کردن و بدوال استن پالان شتر را کذا فی کنز اللغات در اصل ائسر متن و هر همزه که متحرک باشد و ماقبل او ساکن روا بود که حرکة همزه نقل کرده بماقبل دهند و همزه را حذف سازند چنانچه یَسَلُ و قَدَ افْلَحَ شرح یعنی مجموع این تغیرین جائز است نه هر واحد ازین هر دو جائز است زیرا که بعد از نقل حرکت حذف او واجب است مگر بر سبیل شذوذ باختیار کوفیان کما مر لیکن جواز مجموع این تغیرین مشروط است بآنکه مدغم نباشد چون سَأَلَ و وَدَّ اثَّ و یاء تصغیر نیز نباشد چون أُفَیْئِسٌ و واو و یاء مدتین زائدتین در یک کلمه نباشد چنانچه گذشت

هفوات



والف هم باشد چون سَاءَلَ بدانکه حرکه همزه خواه ضمه خواه کسره چون بحرف علة که ماقبل اوست منقول گردد آن حرکه بران دشوار نمی پندارند چون قاتلوا خنک و احلبی بلک که در اصل قاتلوا اخنک و احلبی ابلک بود قال سیبویه و بعض العرب ینقل فتحة الهمزة الآخر علی الواو والیاء وقبلها کما هو القیاس نحو لن یجیک و لن یسوءک و اذا کانت مضمومة او مکسورة حذف الهمزة من غیر نقل الحرکة لاستثقال الضمة والکسرة علی الواو والیاء فتقول هو یجیک و یسوک فعلی هذا القول فی الجزم والوقف لم یج و لم یس و جه و سه فیقع الجزم والوقف علی العین ویَسَلُ بفتح یا و ضم او در اصل یَسْأَلُ بود بر وزن یَمْنَعُ و معنیش بیان شده است و قَدَ افْلَحَ در اصل قَدْ أَفْلَحَ بود حرکة همزه بماقبل داده همزه را حذف کردند در تلفظ نه در کتابة چنانچه در حواشی بیضاوی آورده است و این قراءة ورش است و دیگران بثبوت همزه میخوانند و افلح صیغه ماضی معلوم یا مجهول است علی اختلاف القراءتین و افلاح رستن از مکروه و رسیدن و یقال یافتن و پیروزی یافتن و پیروزی با یا و یا و واو هر سه یاری

بمعنی ظرف است فی تفسیر القاضی روی انه علیه الصلوة والسلام کان یصلی رافعا بصره
الی السماء فنزلت هذه الآیة قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون
ای قد فاز بامانیهم الذین هم خائفون فی صلوتهم من الله متذللون لا یطمحون
البصار هم ساجدهم فرمی علیه السلام ببصره نحو مسجده ای موضع سجوده **متن** ولزوم
این اعلال درباب یری شاذ است **شرح** یعنی نفس این اعلال شاذ نیست زیرانچه
موافق قیاس و استعمال است اما لزوم و وجوب او مخالف قیاس است زیرانچه مقتضای
قیاس چنانچه معلوم شد جواز این اعلال است نه وجوب و اختیار این خلاف
قیاس برای کثرة استعمال است درین کلام از دو وجه مناقشه کرده اند یکی انکه
اعلال در اصطلاح صرفیان بمعنی تغیر حرف علت است و اینجا تغیر حرف علة
نیست جواب ممکن که اینجا معنی لغوی مراد باشد یعنی بیمار ساختن و کنایت بود
از حذف همزه دوم انکه لزوم این اعلال چنانچه درباب یری الفتحتین شاذ است
درباب أرَی یُرِي نیز شاذ است و کلام مصرح دلالة بر تخصیص میکند جواب
لانسلم که کلام مصنف دلالة بر تخصیص و حصر کرده باشد و اگر تسلیم کنیم گوئیم

مراد از باب

مراد از باب معنی نوع است و عبارة است از هر کلمه که مشتق است از رؤیا یعنی
خواب دیدن یا رؤیة یعنی دیدن و دانستن یا رأی یعنی اندیشه کردن و لازم
باشد حذف همزه در و و علی هذا باب یری شامل باشد باب أرَی یُرِي را نیز
یا گوئیم مراد از یری آن است که هر صیغه بر صورة باشد شامل شود هم یری را
و هم یُرِي و امثال این تصرف در شروح کافیه بسیار است **بدانکه** در مصدر
و ماضی و اسم فاعل یری مجرد حذف همزه نکنند و در مضارع و نفی و جحد و نهی
و امر بالام حذف همزه واجب است و در اسم مفعول و ظرف و امر بیلام و اسم آله حذف
همزه جائز است و در باب أرَی یُرِي حذف همزه در همه صیغها واجب است **بدانکه**
لزوم بمعنی لازم شدن و در عجب انداختن می آید اینجا مراد معنی اول است لیکن
اراده معنی اول بر دو وجه است یکی مصطلح ارباب حکمت و منطق الکتابة لازمة
للانسان یعنی هر جا که انسان بود کتابة نیز باشد دوم بر وفق استعمال ارباب لغة
چنانچه گویند الاباء لازمة للحرفة و فلان یلازم بیته ای لایفارقهما و در عبارة
متن مراد مصطلح ارباب حکمة است کما لایخفی و شذوذ بضم شین در لغة بر آمدن

و تنها شدن و اندک یافته شدن باشد و در اصطلاح بمعنی مخالف قیاس یا استعمال
یا هر دو باشد لیکن اکثر در عبارات علما بمعنی مخالف قیاس باشد و درینجا نیز همین معنی
است **متن** و هرجا که دو همزه متحرک در یک کلمه بهم آیند و یکی از شان مکسور بود
دوم را بیا بدل کنند چنانچه ائمة و جاء علی احد القولین **شرح** کلمه بهم گاه بمعنی
یکجا باشد چنانچه **فرد** روی تو گهی عارت چالکرد و گهی زلف : تنگ روم و حبش
بین بهم ساخته اند : و گاه بمعنی غصه باشد چنانچه فلانی بهم بر آمد و گاه بمعنی ترکیبی مستعمل
می شود چنانچه فلانی بهم و غم گذران میکند و جامع این استعمالین است آنچه شاعری
گفته **بیت** عرض حال خویش چون کردم بهم شد دلبرم : زین سبب معشوق من بهم
گشته زپا تا سرم : و گاه زائد باشد چنانچه گویند فلان چیز بهم رسید و در ماضی فیه
مراد معنی اول است و کلمه ایشان مخصوص باشارة ذوی العقول است علی ما هو
المسموع من الاساتذة الکرام لیکن ارباب تصانیف در نظم و نثر در غیر ذوی العقول نیز
استعمال میکنند چنانچه در کلام امیر خسرو قدس سره واقع شده **مصراع** تا ایشان کای ربع
ایشان کذا **بدانکه** مصنف علیه الرحمة در بیان این ضابطه اقتفاء آثار جمهور نحاة کرده است
والا محققان چنین فرموده اند که چون دو همزه متحرک در یک کلمه بهم آیند اگر همزه ثانیه مقابل

لام کلمه است

رسن تافته

لام کلمه است واجب است قلب او بیاء و الا اگر ثانیه مکسوره است و ماقبل او مفتوح
یا مکسور است نیز بدل بیا باید کرد و اگر ماقبلش مضموم است پس سیبویه بیا باید کرد
و پیش اخفش بواو و اگر ثانیه مضمومه است و ماقبلش مضموم یا مفتوح بواو بدل
کنند و اگر ماقبلش مکسور است نزدیک سیبویه بدل بواو باید کرد و نزدیک اخفش بیاء
و اگر همزه ثانیه مفتوحه است و ماقبلش مضموم بدل بواو باید کرد و اگر مکسور است بیاء
و اگر مفتوح است بواو پیش غیر مازنی و بیاء پیش مازنی و قید وحدة کلمه برای
آن کرده است که اگر دو کلمه باشد این حکم مذکور در و جاری نشود بلکه درو تفصیلی است
که این شرح متاب بیان او ندارد **بدانکه** ائمة جمع امام است یعنی پیشوا و راه روشن
و قرآن امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه و لوح محفوظ و گوشه از زین و چوبی که
در دو کران بناء را باوی راست کنند در اصل أئْمِمَة چون حِمار و أحْمِرَة
حرکت میم اولی را بما قبل داده در میم ثانی ادغام کردند و همزه ثانیه را بدل بیا کرده
**سؤال** چرا همزه ثانیه ساکن را از آئمة بدل بالف نکردند **جواب** در ائمة دو
اعلال ممکن است یکی قلب همزه بالف دوم ادغام بعد نقل حرکة و اختیار کرده
شد اعلال ثانی را برای چند وجه یکی انکه اعلال ثانی در آخر کلمه بود و آخر

کلمه اثقل است از طرف اول زیرانچه متدرج می شود نقل کلمه بتر از حرف ولائی
بجکمه ابتدا به تخفیف اثقل است واز ینجاست که در لفیف مقرون اعلال در
لام کلمه کنند نه در عین کلمه مگر بر سبیل شذوذ کما سیاتی ودر اِوَزّة که در اصل
اِوْزَزَة بود ادغام را مقدم داشتند بر قلب واو ساکنه بیا زیرانچه ادغام بطرف
آخر است دوم برای مناسبه اوزان این جمع که از مضاعف آمده اند چون
اَعِنَّة واَشِقَّة ومثل او سوم انکه چون همزه را بالف بدل کردندی لاجرم در
همین نیز ادغام واقع شدی پس مشتبه گشتی باسم فاعل آمّ یا آمّ سؤال یاء
ایمة را چرا بدل نکنند بالف جواب از جهة خوف التباس باسم فاعل آمّ یا آمّ
ونیز در شرح شافیه آورده است که انقلاب واو و یاء بالف مشروط بانکه مقابله
نباشد ودر ینجا مقابله فاء کلمه است وشیخ ابن حاجب فرموده است انما تقلب یاء
ائمة الفا لعروض الحرکة علیها وشیخ رضی در رد او گفته ولقائل ان یقول
الحرکة فی ائمة لازمة ولو لم یعتد بها لم تقلب الهمزة الثانیة یاء فانها انما
قلبت یاء للکسرة لا لشیء آخر وجاء در اصل جائی بود نزدیک سیبویه
یا را بدل بهمزه کردند پس دو همزه جمع شدند همزه ثانیه بدل بیا شد و نزد

خلیل

خلیل قلب مکانی کردند همزه بجای یاء بردند ویاء را بجای همزه وتمشیت مبنی علی احد القولین
یحتمل وجهین احدهما ان یراد قولی الخلیل وسیبویه فالمراد بالاحد قول سیبویه وثانیهما
ان یراد احد قولی الخلیل فانه قد روی رجوع الخلیل عن قوله المشهور الی قول سیبویه
وذلک لانه حکی عنه انه اذا اجتمعت الهمزتان فی کلمة اختیر تخفیف الهمزة الاخرة
نحو جاء وآدم فقد حکم بانقلاب الیاء عن الهمزة وهو عین مذهب سیبویه فالمراد
بالاحد هو القول المرجوع الیه ولا یخفی ان مآل التوجیهین واحد الا انه ینسب القولان
فی الاول الی الخلیل وسیبویه وفی الثانی الی الخلیل وحده ولاکن فی زمانین و
ستستمع زیادة الکلام فی هذا المقام ان ساعدنا توفیق الله الملک العلام متن
والدوم را بواو بدل کنند شرح بدانکه چون لا نافیه بر فعل مضارع داخل شود
جائز است حذف آن فعل در دو جا علی سبیل القیاس یکی آنکه بعد از ان شرطیه
واقع شود وآن فعل محذوف در ماقبل مذکور شده باشد چنانچه در کافیه واقع
شده وحذفت المفعول ان استغنی عنه والا فیظهر ای وان لم یستغن عنه
دوم آنکه مابعد او عاطفه مذکور شود ومعطوف علیه همان فعل باشد چنانچه در ابتداء
کافیه آورده است لانها اما ان یدل علی معنی فی نفسها او لا ای لا یدل وما نحن فیه

از قسم اول است ای ان لا ینکسر احد من الهمزتین ومقصود ازین عبارة سلب کلی است
نه سلب جزئی زیرانچه قول او در ماسبق که یکی از ان مکسور بود موجبه جزئیه است
ونقیض موجبه جزئیه سالبه کلیه است نه سالبه جزئیه زیرانچه شرط تحقق تناقض چنانچه
اختلاف کیفیه است همچنین اختلاف کمیه نیز از جمله شرائط است کما تقرر فی
علم المنطق ومخفی نماند که این حکم منتقض می شود بمثل اُکْرِم در اصل اُأکْرِم بود
مگر آنکه حکم کنیم بشذوذ او چنانچه علامه جاربردی کرده است وهمچنین منتقض میشود
بمثل اُأخُذ بروزن اُدْحرِج وفی شرح الهالکی لم یقلب واوا مع اجتماع الهمزتین
لکراهتهم وقوع الواو اولا فی الامر لزوال حرف المضارعة در اُوَدّ یا بوسید نخواهد
بود که این عذر بدتر از گناه است متن چنانچه اَوادِم واُوَیدِم شرح که در اصل
اَاادِم واُاَیدِم بود اول جمع آدم وثانی تصغیر اوست سؤال آدم
اسم ابو البشر است علی نبینا وعلیه السلام پس بروزن فاعل است چون آذر
وعالج ولفظ عجمی است والف او بدل از همزه نیست پس واو اوادم واویدم
بدل از همزه نباشد بلکه از الف است چون خواتم وخویتم واگر آدم افعل

صفة است

صفة است بمعنی گندم گون جمعش بروزن اُدْم باشد نه اوادم چون اَحمر حُمر جواب
اگر اختیار شق اول کنیم گوئیم لانم که آدم لفظ عجمی است بروزن فاعل است بلکه لفظ
عربی است بروزن افعل والفش بدل از همزه است چنانچه در مفصل تصریح کرده است
لیکن این ملائم نیست چنانچه مشهور است ودر کتب تواریخ مذکور است که
لغة عربی بعد از زمان مهتر اسماعیل علی نبینا وعلیه السلام بهم رسیده والله اعلم
واگر اختیار شق ثانی کنیم گوئیم آدم افعل صفة است لیکن بعد از گردانیدن او
علم رای شخص برین وزن آورده ایم زیرانچه در متوسط آورده است که چون افعل
صفة بعد از علمیة جمع کنند درست است که رعایة علمیة وصفیة اصلیة نموده جمع
جمعش بروزن فُعْل آرند ودرست است که رعایة علمیة حالیه کرده اورا بروزن
افاعل جمع کنند چون اَحْوَص در اصل افعل صفة بود اکنون علم شخص شده جمعش دایم
بروزن اَحاوِص وهم بروزن حُوص کنند چنانچه شاعر گفته شعر اتانی وعید
الحُوص من آل جعفر : فیا عبد عمرو لو نهیت الاحاوصا : ویمکن که آدم صیغه
اسم تفضیل باشد ماخوذ از اُدْم واُدْمة بضم همزه وسکون دال بمعنی الفت
ومع ذلک مناقشه در مثال از داب محصلین نیست فائده هر جا که

دو همزه در یک کلمه بهم آیند یا متحرک باشند یا اول ساکن و ثانیه متحرک یا بالعکس و سکونهما
لا یجوز و اگر هر دو متحرک باشند حکمش آنست که مصنف ذکر کرده است چنانچه مختار جمهور نحات
است یا آنست که بعضی محققان نقل کردیم و اگر اول ساکن باشد پس آن کلمه اگر
موضوع بالتضعیف است ادغام واجب گردد چون سَئّال صیغه مبالغه و سُئّل جمع سائل
والا قلب همزه بیا واجبست چون قِرائی که در اصل قِرْأأ بود بر وزن قِمَطْر و اگر
ثانیه ساکن بود واجبست قلب او بحرف علتی بر وفق حرکت همزه اولی چنانچه در گذشت
ایدرویش همزه تنها خواه ستیزه جو چون تنها باشد اعلال در رو جائز باشد چنانچه گذشت
مگر بر سبیل شذوذ چون اَب یَرِّی و لفظ مشیة که در اول حذف همزه بعد از نقل
حرکه و در ثانیه قلب همزه بیا لازم گرفته اند و چون هر دو همزه در یک جا آیند کار خانه تغیر
گرم تر گردد و رفته رفته بجد وجوب رسد و مناسب اینحال است آنچه بلبل گلستان عشق بازی
شیخ مصلح الدین شیرازی علیه الرحمة فرموده است بیت ز خود بهتری جوی و فرصت شمار که
با چون خودی گم کنی روزگار و در جائی دیگر فرموده بیت دو صاحبدل نگهدارند
موئی همیدون سرکش و آزرم جوئی و گر از دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد
بگسلانند تو هم ایدرویش صحبت ابرار را از دست مگذار و خدمت اخیار غنیمت شمار

نشنیده

نشنیده که گفته اند بیت صحبت بد کار تبه می کند دیگ سیه جامه سیه میکند اعلم انه لما توهم
من بیان هذه القاعدة ان هذا الاعلال واجب فی کل همزتین متحرکین التقتا فی
کلمة استدرک بقوله الا ان الاعلال جائز فی نحو ائمة لا واجب فانه قد صح
من القراء جعل الهمزة الثانیة فی ائمة بین بین المشهور وقد صح تحقیق الهمزتین
ایضاً فیه ولم یقلب الهمزة فیه یاء صریحاً الا عند بعض القراء بل ذکر فی شرح الشافیة
لم یجئ فی القراءة قلب الهمزة الثانیة فی ائمة یاء صریحاً وقد تسامح المصنف ههنا
من وجهین الاول انه اطلق الاعلال علی تخفیف الهمزة وهو مختص بتغییر حرف
العلة للتخفیف ولعل هذا الاطلاق علی سبیل الاستعارة والتشبیه مع ان بعضهم
عد الهمزة من حروف العلة والثانی انه اقحم لفظ نحو اذ لیس جواز هذا الاعلال
الا فی ائمة فقط لا فی کل ما یکون نحوها یدل علی ذلک کلام شارح الشافیة حیث
قال القیاس یقتضی وجوب الاعلال لکن ائمة شاذ لا یقاس علیه ورأیت فی بعض
الرسائل الموثوق بها هکذا ولکن قراءة ابن عامر والکوفیین ائمة بالتحقیق
فیما توقف عنده ولا تجاوز اللهم الا ان یراد نحو ائمة ما کان نحوه فی الشذوذ

ویکون اشارة الی ما نقل من بعض العرب الموثوق بعربیتهم اللهم اغفر لی خطائئی
علی لغة من لیس بتحقیق الهمزتین عنده مختصاً بائمة بل جاریاً فی کل همزتین متحرکتین فلو وجه
کلام المصنف بالحمل علی تلک اللغة یندفع قوله ولازم فی غیره کما لا یخفی ثم لا یخفی
علی المتامل فیما سبق انه لو قال الا ان الاعلال جائز فی ائمة وممتنع فی نحو اُؤْمُر
واُؤْخُذ ولازم فی غیرهما لکان اصوب کما لا یخفی متن واما اعلال کُل و خُذ لزوماً
واعلال مُر جوازاً فشاذ است شرح یعنی مقتضای قیاس آن بود که اُؤْکُل و اُؤْخُذ
و اُؤْمُر گفتندی لیکن برای کثرة استعمال همزه را بواو بدل نکردند حذف کردند تا تخفیف
بروجه اتم حاصل آید الا آنکه این اعلال شاذ لازم است در کُل و خُذ چنانچه هر دو
هرگز بر مقتضای قیاس مستعمل نشوند و شاذ جائز است در مُر زیرا که گاه او را
بر اصل خود نیز استعمال کنند و اُؤْمُر خوانند و بعضی طلبه گمان برند که شذوذ در آن
است که کل و خذ را لازم الاعلال و مر را جائز الاعلال گردانیده اند قیاس آنست
که هر سه لازم الاعلال یا جائز الاعلال باشند و این گمان باآنکه فاسد است
فی نفسه کما لا یخفی خلاف ظاهر عبارة متن است زیرا که مصنف شذوذ را بر نفس اعلال
محمول ساخته است و برای تکثیر فائده و دفع توهم مساوات این هر سه در جواز
یا در لزوم جوازاً و لزوماً در میان ذکر کرده است و این تفاوت از کثرة و اکثریة استعمال

برخاسته است بدانکه درین مقام نیز دو خدشه کرده اند یکی آنکه اطلاق اعلال بر
تخفیف همزه کرده است مگر آنکه گوئیم این از اطلاق قبیل مقید است بر مطلق یعنی اعلال
تغیر حرف علت را گویند و اینجا مراد تغیر مطلق است یا دو توجیه سابق کنیم دوم آنکه
مناسب آن است که این کلام در قاعده آمَنَ و اوجر و اُوَیدِی واقع شدی زیرا که طلبه
می آرند از یکدیگر باز در ترانند و اگر گوئیم که درین هر سه صیغه حذف بعد از قلب همزه بواو
بوده است هر دو خدشه مندفع می شوند اندفاع اولی خود ظاهر است و اندفاع
ثانیه برای آنکه علی هذا مباحث مهموز نخواهد بود تا در اثنای مباحث او ذکر کرده
می شدی بلکه او را در دنی مناسب است با مهموز ازین جهت که آن واو محذوف بدل از
همزه است لیکن این احتمال عقلیست نه نقلی ای دانشور هوشمند از برای تشحیذ
خاطر تو بحث مهموز را بچند فائده ختم میکنیم یکی آنکه در تصغیر قائم گوئیم که همزه و قویم
بیائی مشدده هر دو جائز است نه چنانچه بعضی همزه را لازم گرفته اند زیرا که قلب
همزه که بعد از یائی تصغیر واقع شود بیا قیاس مطرد است چنانچه در شرح شافیه از
بحث تصغیر آورده است و نه چنانچه بعضی دیگر یاء مشدده را لازم گرفته اند زیرا که
در اکثر کتب این فن تصریح بجواز ثبوت همزه واقع شده است دوم آنکه در

متکلم واحد از یَؤُوبُ هم اُؤُوبُ و هم اُوُوبُ جایزست نه چنانچه بعضی گمان بردند که اثبات همزتین واجبست فی شرح الشافیة یقول فی حکایة النفس من یَؤُوبُ جا اُوُوبُ بواو خالصة و نه چنانچه بعضی دیگر وهمیده اند که قلب همزه بواو واجبست کما زعم بعض درسائل الموثوق بها و اکثارات الهمزة الاولی من المتحرکین همزة مضارعة جاز فی الثانیة التحقیق تشبیهاً لهمزة المتکلم لدلالتها علی معنی بهمزة الاستفهام نحو أَأَنذرتهم و همانا که بسبب قلت تتبع از طلبه چه خطاها سر بر میزنند اعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا سیوم انگه در لفظ نبی اثبات همزه نیز جایزست نه چنانچه بعضی گمان بردند که ابدال همزه بیا واجبست کما فی شرح الشافیة قد ثبت النبیء مهموزا فی القراءة السبع اما انگه سیبویه برداءة اثبات همزه کرده شاید که قراءات سبعه پیش او متواتره نیست والاحکم برداءة نمیکرد و تعالی الله الکریم منها سؤال چون اعرابی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گفت یا نبیء الله بهمزه فرمودند لا تنبز باسمی فانما انا نبی الله والنبز بهمزه کردن کذا فی التاج جواب در جامع المسائل گفته است لعله صلی الله علیه وسلم فهم من الاعرابی انه جعله من نبأت من الارض ای خرجت منها الی الاخری کما قال فی الصحاح

فرد علیه

فرد علیه و نهی عن جعل اسمه مهموزا لانه یتوهم منه نوع ایذاء حیث اخرجه علیه الصلوة والسلام اهل مکة منها چهارم انگه چون بر رأیت همزه استفهام درآید جایزست که عین کلمه را حذف کنند و ارَیت گویند نه چنانچه بعضی گمان می برند که حذف غیر جایزست زیرا که علتش موجود نیست کما فی شرح الشافیة واذا دخلت علی رایت همزة الاستفهام شبهت بهمزة افعال فیحذف الهمزة جوازا و ربما حذف مع ال الفاً تشبیهاً لها بهمزة الاستفهام والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب متن حرف معتل شد ای حرف المعتل هذا و حرف المعتل او یقرأ موقوفا فیکون بمنزلة الفصل والباب بدانکه تعریف معتل در ما سبق بیان شده اکنون مقصود تقسیم اوست پس میگوید متن معتل بر دو نوعست شرح بلکه بر سه نوعست و اعتذار عدم ذکر قسم ثالث معنف بعد از فراغ تقسیم خود ذکر خواهد کرد فانتظر متن معتل بیکحرف و معتل بدو حرف شرح بدانکه تعریف معتل در ما سبق چنین کرده است که یکحرف اصلی او حرف علت باشد و این صادق نمی آید بر معتل بدو حرف و تقسیم بر اقسام ضروریست پس لفظ یک برای نفی زاید نیست بلکه برای تعیین اقل مراتبست چون متعرض باحد الازمنة الثلثة شده و در اکثر نسخ لفظ یک مذکور نیست بباید دانست که معتل صیغه اسم فاعلست از اعتلال بمعنی بیمار شدن پس معتل بمعنی بیمار شونده باشد و اعتلال و بیماری در اجزای معتلست چنانچه از اسامی اقسام او ظاهر

می شود چون معتل الفاء ای معتل فاؤه و معتل العین ای معتل عینه لیکن اعتلال جزو مستلزم اعتلال کل است زیرا که اعتلال کل عبارتست از عدم صحة جمیع اجزاء من حیث المجموع و عدم صحة جمیع اجزاء متحقق شود در صورة عدم صحة جزو واحد نیز و این چنان است که اگر دست یا پای زید مجروح و معلول باشد زید را مجروح و معلول خوانند و از ینجهة اقسام او را گاه معتل بالفا و بالعین و باللام گویند لفظی که اعتلال او بسبب اعتلال جزو وست که فا یا عین یا لام باشد م اما معتل بیک حرف بر سه نوع است یکی معتل الفاء ش که فاء کلمه حرف علت باشد فقط م و آنرا مثال نیز گویند ش زیرا که در ماضی که اصل صیغ افعالست مماثل بصحیح یا انگه در بناء امر مماثل باجوفست چون عِدْ و ضَعْ و بِعْ و خَفْ و مثال بکسر میم در لغت بمعنی مانند و فرمان پادشاه و لیسر آید کذا فی کنز اللغات و نوع دوم معتل العین ش که مقابه عین کلمه حرف علت باشد فقط لیکن بشرط انکه آن حرف علت بدل از حرف صحیح نباشد تا مثل تیر خارج شود م و او را اجوف نیز خوانند ش مشتق از جوف بالتحریک یعنی از اندرون کاواک شدن و اجوف چیزرا گویند که درونه اش کاواک باشد و چون در اجوف اصطلاحی

اگر عین

اگر عین کلمه محذوف باشد از ینجهة او را اجوف خوانند و کاواک بکاف عربی آنچه میانه اش تهی باشد و قیل بکاف فارسی م و او را ذو الثلثة نیز گویند ش زیرا که در ماضی متکلم واحد چون عین کلمه محذوف گردد صاحب سه حرف باشد چون قُلْتُ و بِعْتُ و در ناقص بوجه حرف علت متکلم واحد او بر چهار حرف می آید از ین سبب او را ذو الاربعة میخوانند فی شرح الشافیة انما سمی ذو الثلثة اعتبارا باول الفاظ الماضی لان الغالب عند الصرفیین اذا صرفوا الماضی والمضارع ان یبتدأوا بحکایة النفس لان النفس المتکلم اقرب الاشیاء الیه لیکن در زمان ما بیشتر اغلب آن است که شروع از جانب غائب کنند زیرا که خالی از زواید است پس در زمان سلف شروع از اقرب میکردند که متکلم باشد و اتمام بابعد می نمودند که غائب باشد و در زمان ما بعکس است و مخالف و علی التقدیرین متوسطست زیرا که در قرب و بعد مرتبه توسط دارد و شیخ ابن حاجب در بعض مواضع ابتداء از مخاطب کرده است از جهة اشارة بانکه ترتیب معین ضروری نیست و نوع سیوم از انواع ثلثه م معتل اللام است ش که مقابه لام کلمه او فقط حرف علت باشد که منقلب از حرف صحیح نباشد م و او را ناقص نیز خوانند ش و منقوص نیز خوانند زیرا که مشتق از نقص است و نقص هم بمعنی کم شدن

فی خاطب

وهم بمعنی کم کردن آمده است ناقص ماخوذ است از نقص لازم و منقوص از نقص متعدی
و وجه تسمیه باین دو اسم آن است که بسبب لام کلمه ناقص اصطلاحی ساقط کردن
بدانکه نحویان گفته اند ناقص آن است که آخر کلمه او حرف علة باشد واورا ناقص
گویند که در اعراب او نقصان است و فرق در تفسیر نحویان و صرفیان از چند وجه است
یکی آنکه نحویان وحدة حرف علة را شرط نکرده اند نه بمعنی عدم زیاده و نه بمعنی عدم انقلاب
پس حبلی و خطایا پیش ایشان داخل ناقص است وایضا مثل اشقیائی پیش صرفیان
ناقص است و پیش نحویان نه بدانکه مصنف علیه الرحمة مثال واجوف وناقص را از اقسام
معتل بیکحرف گردانیده است زیراچه مثل طوی را اجوف وناقص نمیخوانند و همچنین
وقی را مثال وناقص نمیگویند وهکذا یوم را مثال واجوف نمیخوانند و در عبارات
مشهوره که قید وحدة حرف علة در تعریفات اینها مذکور نشده است ظاهر آن است
که مراد و معتبر است پس مثل ... و شوش مثال وناقص نیست بلکه ازینجهة که فاء
ولام او حرف علت است لفیف مفروق است وازینجهة که همچون صرصر است
مضاعف رباعی است چنانچه حی که هم مضاعف ثلاثی و هم لفیف مقرون
است باختلاف الجهتین علی ما فی شرح الشافیة وهکذا قوقی اجوف وناقص

در نسخه دیگر بجای قوقی عوعی دیده شد

یلزم

نیست بلکه ازین جهة فاولام لفیف ومضاعف رباعی است بالجمله نزاع در امثال این
امور لفظی است متن واورا ذوالاربعه نیز خوانند ش زیراچه متکلم او بر چهار حرف
می آید چون دَعَوْتُ ورَمَیْتُ ونحو یدکی اینمعنی در صحیح و مثال نیز موجود است
زیراچه اگرچه در تعریف اطراد وانعکاس شرط است نزد جمهور متاخرین و در خاصه
حقیقة اطراد شرط است لیکن در وجه تسمیه اطراد شرط نیست ونه انعکاس
چنانچه شیشه را ازینجهة که قرارگاه آب است قاروره خوانند وسبوا اگرچه محل قرار آب است
قاروره ش نخوانند و تنقیح این دقیقه از توضیح وتلویح باید جست وکلمه ذو بمعنی
خداوند در اصل ذَوَوٌ جمعش بر ذَوُون واَذْوَاءٌ آید همیشه باسم جنس مضاف باشد
واگر موصوف او نکره بود مضاف الیه او نیز نکره بود واگر معرفه باشد مضاف الیه او
معرف بلام باشد متن ومعتل بدوحرف بر دوگونه است شرح گون بمعنی صفة و
رنگ و نوع باشد وگونه بمعنی رنگ ونوع وطریق آید بکاف فارسی و واو عربی
مسموع است ودر اداة الفضلاء گفته که با واو فارسی است م یکی آنکه دو حرف
علت یکجا باهم آیند ش کلمه باهم زائد برائی تاکید است مگر آنکه یکجا بمعنی یک کلمه
باشد لیکن بعید است خواه در اول کلمه باشند متن چنانچه یوم شرح

که آنرا معتل کل گویند چنانچه وَاوٌ ویَاءٌ که هر دو اسم حرف اند فی شرح الزنجانی ولم یجیء
فی الکلام الابدان المثالان م یَیَّیْتُ یَاءً وَوَوَّیْتُ وَاوًا ش ای کتبت
واوًا ویاءً قال ابوعلی اصله واو وَیَو واذا اشتق منه الفعل یقال وَوَّیْتُ
بقلب الواو والاخرة یاء لوقوعها رابعة مع انفتاح ماقبلها وقال الاخفش اصلها
وَوَوٌ بواوات ثلثة واذا اشتق منه الفعل یقال اَوَّیْتُ وقال ثعلب وَوَّیْتُ
واقتفی المصنف رحمه الله علیه اثاره ورده ابن جنی لان الاستثقال فی وَوَّیْتُ
اکثر منه فی وواصل لاجتماع ثلثة واوات وکذا الیاء عند ابی علی اصلها
یَوَیٌ فیقول فی فعلها یَوَّیْتُ وعند غیره اصلیه یَیَیٌ بیاءات ثلثة فتقول
یَیَّیْتُ وکذا الخلاف بینهم فی جمیع ماهو علی حرفین من اسماء حروف المعجم مو
ثانیه الف نحو با تا ثا فهم یقولون بَیَّیْتُ تَیَّیْتُ ثَیَّیْتُ ویقول ابوعلی
بَوَّیْتُ تَوَّیْتُ ثَوَّیْتُ وعند ابوعلی جمعها اَبْوَاءٌ اَتْوَاءٌ اَثْوَاءٌ م
وعند غیره اَبْیَاءٌ اَتْیَاءٌ اَثْیَاءٌ وانما یحکم علی الفاتها بکونها منقلبة اذا
زید الی آخرها الف اخری وصیرت همزة وذلک عند وقوعها معربة مرکبة
فالحقوا اذا الفاتها بالفات سائر المعربات فی کونها منقلبة فاعتبروا انقلاب
الالف الاولی من الواو او من الیاء علی ماذکر من الاختلاف والانقلاب الثانیة

که بمعنی روز است وجمع او ایام می آید و خواه در آخر کلمه چنانچه حیی نزدیک بعض
در اصل حیو بود بدلیل حیوة وحیوان وجمهور بر آنند که بر اصل خود است
و واو حیوة وحیوان منقلب است از یاء والله اعلم م واورا لفیف مقرون
گویند ش لفیف در لغة بمعنی بهم پیچیده وجماعة آدمیان که از جماعتهای
مختلفه بهم جمع شده وبهم آمیخته باشند وطعام لفیف طعامی را گویند که از
دو جنس فصاعدا بهم آمیخته باشند ومناسبه معنی لغوی با معنی اصطلاحی ظاهر است
والقران والقرآن بیکدیگر پیوستن و نزدیک شدن ودو خرما را باهم خوردن
من باب علم م دوم آنکه دو حرف علة اصلی متفرق باشند ش التفرق ازهم جدا
شدن و پراگنده گشتن چنانچه وقی الوقایة نگهداشتن ولازم شدن
من باب ضرب م ووحی ش الوحی بالخاء المعجمه میانه رفتن یعنی نه آهسته
ونه شتاب والوجی بالجیم سوده شدن سم ستور یاغیراو والوحی بالحاء المهملة
سخن خدا تعالی به رسانیدن وپیام در دل افگندن و کاغذ نوشتن وپنهان
شده سخن گفتن واشاره کردن متن واورا لفیف مفروق گویند ش والفرق
والفرقان جدا کردن من باب نصر م واما اجتماع سه حرف علة ش در یک کلمه

لما اذا فعی کلا

من الیاء فی وامّا قبل الاعراب والترکیب فلا اصل للالفات لکونها غیر متمکن
کالف ما ولا م قلیل است ش چنانچه از شرح زنجانی معلوم شد ازینجهة در اقسام
معتل و در اکثر رسائل مذکور نشده و قلیل فعیل است بمعنی اندک مشتق
از قلة بالکسر بمعنی کم شدن من باب ضرب جمعش بر وزن قلیلون
وقُلُل بضمتین می آید چون سریر و سُرُر وگاه قلیل بجای جمع مستعمل میشود
چون واذکروا اذ انتم قلیل م حرف مثال ش سوال حرف مثال را
بر اقسام دیگر مقدم اورد جواب زیرانچه یک مقدم است بر اثنین و فاء
مقدم است بر لام و عین م وعَدَ یَعِدُ ش بر وزن ضرب یضرب م
وَعْداً ش نوید دادن نیک یا بد و چون مقابل وعید مستعمل شود مختص
بنیک باشد و همچنین م عِدَةً ش بکسر عین که در اصل وِعْداً یا وِعْدَةً بود
کما سیجیء م ومیعاداً ش وعده جا و وعده گاه و وعده دادن وکذلک
الموعِد بکسر العین بدانکه وزن مفعال را در کتب مشهوره از اوزان
مصادر شمرده اند م فهو واعدٌ ش بدانکه در اسم فاعل و سائر صفات ضمیر غائب

وفی

و مخاطب و متکلم مستتر گردد من غیر فرق چون هو ضاربٌ و انت ضاربٌ و انا
ضاربٌ بخلاف فعل که حالش برخلاف اینست م وَوُعِدَ ش قلب واو جائز است
بقاعده أُقِّتَتْ م یُوعَدُ وَعْداً وعِدَةً ومیعاداً ش بدانکه مصدر دال است بر
حدث و حدث چون متعدی باشد نسبتش نیز بفاعل و هم بمفعول بود چون حدث را
من حیث الانتساب الی الفاعل اعتبار کنند آن مصدر را معلوم و مبنی للفاعل خوانند
و اگر من حیث التعلق بالمفعول ملاحظه نمایند آنرا مصدر مجهول و مبنی للمفعول گویند
چون ضرب که بمعنی ضاربیّة و مضروبیّة مستعمل میشود و ازین جهة مصدر را دو بار ذکر میکنند
تارةً با صیغهای معلوم و اخری با مجهول لیکن میباید که در فعل لازم مکرر ذکر نکنند
اما چون صرفیان را ملاحظه تعدی و لزوم نیست چنانچه در مغرّی گفته در تصریف
هر باب بتکرار ذکر مصدر لازم گرفته اند تسهیلاً علی المتعلمین م فهو موعود والامر
ش بالصیغة م منه عِدْ ش والامر باللام لِتَعِدْ تمّ والنهی منه لا تَعِدْ ش النهی
بسکون العین باز داشتن از کار و گفت و جزآن من باب منع و در اصطلاح
صرفیان عبارت است مخصوصه از صیغهای م حرف مثال ش ازینجهة که مثال است

با حرف صحیح برابر است ولهذا از امثال خوانند مگر در چند جا که یاد کرده شود
و هر چه باین جاها تعلق دارد نیز یاد کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی اول
انکه هر واوی تخفیف واو برای اخراج یَیْسِرُ است زیرانچه یا را حذف نمیکنند مگر
خلاف قیاس که میان بکسر میم وسط ضد کنار و کمرگاه و یام را نیز گویند یا و کسره
باشد قید توسط یا و کسره برای اخراج اَوْعِدْ که امر است از ایعاد و برای اخراج
یَوْجَلُ است و حرکة یاء مخالف واو باشد یعنی ضمه نبود و این قید برای اخراج
یُوعِدُ است و در بعضی نسخ قید کسره لازم نیز واقع شده است برای اخراج مالک
یوم الدین زیرانچه کسره یوم عارضی است گاه مرتفع میشود چنانچه ایان یومُ الدین
و اگر برای اخراج یُوعِیدُ بر وزن یقطین قید فعل نیز کردی بهتر بودی و
احتیاج باخراج یوم الدین لازم هم نماندی واو را بیفکنند زیرانچه واو از جنس
ضمه است و تقدیر کنند او را بمنزله دو ضمه و یائی که ماقبل اوست از جنس کسره است
و وقوع شیء میان دو ضد خود مستثقل است ازینجهة واو را حذف میکنند و
افکندن و فکندن بمعنی انداختن است بدانکه چون فتحه یا و کسره عین
کلمه مبدل شود واو باز آید چون یُوعَدُ مجهول یَعِدُ و همچنین اگر فتحه یاء

بضم

متغیر شود چون یُوعِدُ ایعاداً و اگر تنها کسره عین کلمه تغیر یابد واو باز نگردد و تغیر کسره گاهی
شاید باشد یکی انکه عین کلمه یا لام کلمه حرف حلق باشد چون یَهَبُ و یَقَعُ دوم
برای مشابهت اخوات چون یَذَرُ که در اصل یَوْذِرُ بود برای مشابهت یَدَعُ مفتوح
العین شد و ثبت است اینها هم از جهة لفظ است زیرانچه ماضی هر دو در کلام عرب
مستعمل نشده است نه از انجا یا داما تو ماضی یَذَرُ و یَدَعُ و هم از جهة معنی زیرانچه
معنی هر دو گذاشتن است سیوم برای التقاء ساکنین چون لَمْ یَلِدْهُ که در اصل لم یَلِدْهُ
بود برای مناسبه کتف لام را ساکن کردند التقاء ساکنین شد میان لام و دال دال را
حرکه فتحه دادند لم یَلَدْهُ شد پس ظاهر شد که لزوم کسره چنانچه در بعضی نسخ واقع
شده است عبارة است از عدم تغیر برای دخول عوامل نه عدم تغیر مطلقا والا
این امثله خارج میشوند چنانچه یَعِدُ که در اصل یَوْعِدُ بود بر وزن یَفْعِلُ واو را
بیفکنندند یعنی بینداختند یَعِدُ شد بر وزن یَعِلُ و در یَوْجَلُ واو نیفتاد
زیرانچه واو میان یاء و کسره نیست بلکه میان یاء و فتحه است اَلْوَجَلُ بفتحتین
ترسیدن من باب عَلِمَ وکذا الموجل بفتح جیم اما وَجِلٌ بکسر جیم بمعنی ترسنده
است اما یَهَبُ اَلْهِبَةُ والموهبة بخشیدن جواب دخل مقدر است

تقدیر دخل آن است که برای حذف واو توسط میان یا و کسره شرط کرده اند و در
یَهَبُ و یَقَعُ و امثال او با وجود فقدان کسره حذف واو کرده اند تقریر
جواب آن است که کسره عام است از انکه ظاهره باشد چون یَعِدُ یا منویه مقدره چون
یَهَبُ و جز آن که در اصل یَوْهِبُ بکسر ها بوده است واو بقاعده یَعِدُ
بیفتاد یَهِبُ بکسر ها شد بعد یعنی پس از حذف واو عین فعل را که ها باشد
از کسره نقل کرده بفتحه بردند در این عبارة مسامحه است و مقصود آن که کسره عین
فعل را حذف کرده فتحه دادند برای رعایة و ملاحظه ثقل کسره و دشواری حرف
حلق را در این مقام از دو وجه خدشه کرده اند یکی آنکه وَهَبَ یَهَبُ
اگر از باب مَنَعَ یَمْنَعُ فاسد میشود و قول مصنف که گفته است یَهَبُ در اصل
یَوْهِبُ بکسر العین بوده است و اگر از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ است فاسد میشود
قول اکثر علما که او را از باب منع یمنع شمرده اند جواب اختیار میکنیم شق
اول را که اینکه بمکسور العین بوده است منافی حصر او نیست زیرا آنکه اگر
بودی باب منع یمنع را جدا گانه نشمردندی برای آنکه او همیشه در اصل مکسور العین

بالضم

باشد یا مضموم العین فی شرح الشافیة جمیع باب فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فیهما اما
فَعَلَ یَفْعُلُ بضم العین فی المضارع او فَعَلَ یَفْعِلُ بکسر عینه دوم آنکه کلمه را در
زبان پارسی برای تعلیل باشد چون بیت خدارا بهر مشتاقان نگاهی :
بجای ما کرباشد گاه گاهی : ولفظ برای نیز برای علت باشد پس در قول مصنف
برای رعایة حرف حلق را تکرار اداة تعلیل است جواب کلمه را چنانچه برای علت
باشد باشد که بر مفعول به نیز در آید چون زدم زید را و کشتم بکر را و
اینجا همچنین است زیرا آنچه حرف حلق مفعول به رعایة است یعنی بواسطه رعایة کردن
مر حرف حلق را یعنی ثقل و دشواری او را و در بعض نسخ راند کور شده است
و در یَعِدُ کسر عین کلمه با وجود ثقل حرف حلق بر اصل بداشتند و نقل بفتحه
نکردند تا دلیل کند یعنی دلالة کند بر اصل باب هر فعل مضارع از هرجا که حلقی
العین او اللام باشد و فاء کلمه او محذوف شده باشد البته بمکسور العین خواهد بود
الا آنکه چندی را برای ملاحظه ثقل حرف حلق مفتوح العین ساخته اند چون یَقَعُ
و یَدَعُ و یَهَبُ و مثل آن و برخی را بر اصل خود گذاشته اند چون یَعِدُ

در مثال

و یَلِدُ و مثل او تا دلالة بر اصل کنند و همچنین از اصل خود معدول نشوند
چنانچه جمیع موصولات را مبنی میخوانند و اَیٌّ را از میان اینها معرب گذاشته اند
تا دلالة کند بر اصالة اعراب در همه موصولات لما تقرر ان الاصل فی الاسم
الاعراب و نعم ما قال العارف الجامی قدس سره العزیز بیت تا نرود اصل
بیکبارگی : ورنه فتد کار به بیچارگی : و مثل مشهور ما لم یدرک کله لم یترک کله
مناسب این مقام است سؤال برای دلالة کردن بر اصل باب وَجَدَ یَجِدُ و وَقَى
یَقِي و امثال او هست کافی است جواب مقصود آن است که از میان فعل
مضارع حلقی العین او اللام محذوف الفاء یعد را گذاشتند برای دلالة
بر اصل این باب یعنی فعل مضارع موصوف بالصفات باین صفات سؤال چرا یقع را
بر حال نگذاشتند وجه ترجیح یعد و امثال او چیست جواب این تخصیص هم دو وضع
واضع و جَعْلِ جاعل است قیاس را در و مدخلی نیست با آنکه مناسبات خفیه
می توان اعتبار نمود مثلا در یعد گوئیم چون تغییر و دگرگونی در مسیر او مستحسن نبود
در یعد نیز تغییر کسره بفتحه نکردند تطبیقا للاسم مع المسمی و همچنین در

وای یای

وای یای که مرادف وعد یعد است و در یاء و گوئیم چون مغز او که زنده بگور کردن
مستقل است نزد طبائع سلیمه و مستکره است نزد ایشان کسره او را نیز باقی
گذاشتند تا مستقل باشد و موافق شود لفظ مر معنی را و علی هذا القیاس
و اما یَذَرُ بذال معجمه محمول است بر یَدَعُ از جهة مشارکة در اماتة ماضی و اتحاد
در معنی بدانکه در اینجا دو فائده دانستنی است یکی آنکه حمل عبارة است از
ساختن لفظی بلفظ دیگر در حکمی از احکام بعد از آنکه میان آن دو لفظ مناسبتی
باشد بوجه من الوجوه چنانچه در ما نحن فیه یَذَرُ را شریک ساختند با یَدَعُ
در تغییر کسره بفتحه بعد از آنکه در میان آن دو مناسبتی یافته اند لفظا و معنی چنانچه
بیان کردیم یَذَرُ را محمول گویند و یَدَعُ محمول علیه و تغییر کسره محمول فیه گویند و مناسبه
سابقه را وجه حمل گویند سؤال گاه باشد که حمل نقیض بر نقیض کنند با یکی از نقیضین
مناسبه دارد با نقیض دیگر در مناقضه و تقابل پس حمل نقیض بر نقیض در حقیقه
حمل نظیر بر نظیر [illegible] باشد دوم آنکه حمل لفظ بر لفظ سماعی است قیاسی نیست
تا آنکه هر دو لفظ را که مناسب یابیم در امری مشارک گردانیم در احکام

جواب

واین فائده را نگهدار که بسیاری از طلبه ازین دقیقه غافل اند و در یُوجِبُ واو نیفتاد
باآنکه در میان یاء و کسره لازمی افتاد بعد ازانکه حرکة یاء که ضمه باشد موافق
واو است و ایضاً در اصل یاء وجب بوده پس واو در اصل میان یاء و کسره نبوده
الّا ایجاب و اجب گردانیدن و یقال اوجب الرجل اذا عمل عملاً یوجب
الجنة او النار و حرف واو ازین مقتضی قاعدهٔ سابقه بقیاس دار
اخوات او که تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ باشد نیز واو افتاد هرچند علت حذف که
توسط بین الیاء والکسرة باشد موجود نبود از جهة حمل کردن بر یَعِدُ تا حکم
باب مختلف نگردد چنانچه یُکرِمُ و تُکرِمُ و نُکرِمُ در حذف همزه محمول
بر اُکرِمُ کرده اند تا حکم اختلاف باب لازم نیاید بدانکه چنانچه حمل قلیل
بر کثیر جایز است حمل کثیر بر قلیل و حمل مساوی بر مساوی نیز جایز است چنانچه به
تتبع موارد حمل ظاهر گردد بدانکه تا ترجمه حتی است گاه برای تعلیل باشد
چنانچه در مانحن فیه است و گاه برای انتهاء غایه باشد چنانچه شاعری گفته
فرد این گریهٔ خونین اثر سوز درونی است : تا صید بر آتش ننهند

اشک تری

اشک تری نیست : هوشمند او نخوار پسند این همه دکان آرائی و هنگامه سازی است والّا
حقیقة اینمقام آنست که علما علیهم الرحمة به تتبع کلام عرب معلوم کرده اند که فعل مضارع معلوم
ثلاثی مجرد را از مثال واوی حذف می کنند در مکسور العین مطلقاً خواه ماضی مفتوح العین
باشد چون وَعَدَ یَعِدُ و وَجَدَ یَجِدُ و خواه مکسور العین چون وَرِمَ یَرِمُ و وَمِقَ یَمِقُ
و در مضارع مفتوح العین نیز واو را حذف میکنند اگر ماضی مفتوح العین باشد چون
وَضَعَ یَضَعُ و وَهَبَ یَهَبُ یا هرگز ماضی او نیامده باشد چون یَذَرُ و یَدَعُ و اگر
ماضی مکسور العین باشد حذف نکنند چون وَجِلَ یَوْجَلُ و وَحِلَ یَوْحَلُ و مثل آن مگر در
دو کلمه وَسِعَ یَسَعُ و وَطِئَ یَطَأُ و اگر مضارع مضموم العین باشد حذف مطلقاً نباشد
چون وَجُهَ یَوْجُهُ و وَسُمَ یَوْسُمُ مگر در وَجَدَ یَجُدُ که لغة بنی عامر است و شاذ است
پس اگر ضابطه حذف واو را منحصر میکنند بمفتوح العین که واجب الحذف است
از ضابطه بدر می رود و اگر تعمیم میکنند کسره و فتحه را داخل میشود در ضابطه مفتوح العینی
که ممتنع الحذف است لهذا علماء کوفه و بصره در تحریر این ضابطه مختلف شده اند
کوفیان گفته هرچه متعدی است واوش حذف باید گردد چون یَجِدُ و یَعِدُ و یَضَعُ و
یَدَعُ و یَسَعُ و آنچه لازم است حذف واوش جایز نیست چون یَوْجَلُ و یَوْسُمُ و مثل او
و این ضابطه صحیح نیست زیرا که در باب جا در فعل لازم نیز حذف کرده اند چون وَجَدَ یَجِدُ

[illegible]

که بمعنی امروبکین شدن است و وَکَفَ یَکِفُ که بمعنی چکیدن آب از سقف خانه و مغز گسسته
شدن است و وَتَمَ یَتِمُ که بمعنی ریدن مگس است و امثال او و بصریان گفته اند اگر مفتوح العین
یا مضموم العین است حذف واو باید کرد و اگر مکسور العین است حذف واو واجب است و
هرچه از مفتوح العین محذوف الواو یافته اند برای محافظة ضابطه خود حکم کرده اند که
در اصل مکسور العین بوده است که از جهة رعایة ثقل حرف حلقی مفتوح العین محذوف
الواو است همه حلقی العین او اللام بوده است الا یذر که محمول بر یدع محقق ربانی
سیبویه ثانی از رسالهٔ مقاصد و آمانه مفتاح بیان معانی علامه تفتازانی در شرح زنجانی
اشاره به این تحقیق ارزانی فرموده است و بر هر که مجتنب از اعتساف و متصف بانصاف
است مخفی و محتجب نخواهد بود که اگر ضابطه را چنین بیان کنند هر مضارع که مکسور العین باشد
یا مفتوح العین که حلقی العین او اللام باشد واوش را حذف باید کرد در اول برای
ثقل کسره و در ثانی برای ثقل حرف حلقی ازین تکلف فارغ می شود ولیکن از جهة
حسن ظن با سلف علیهم الرحمة والالطاف میدانیم که ترک اختیار این طریقه البته برای
مصلحتی خواهد بود والله اعلم بالصواب بیت نه در هر سخن بحث کردن خطاست :
خطا بر بزرگان گرفتن خطاست قانون حکم کلی که منطبق بر جزئیات کثیره چون
قول ما که هر واو و یاء که متحرک و مفتوح باشد ما قبل او منقلب گردد بالف که منطبق است
بر اعلال قال و باع و ناب و مثل او آنرا قانون و قاعده و مسئله

معنی قانون

و اصل و ضابطه

و اصل و ضابطه گویند و بعضی او را عقد نیز خوانند و قانون در لغت بمعنی اصل هر چیز
و رسم قدیم و سطر آمده است و نیز نام کتابی است در علم طب از تصانیف بوعلی
سینا و نام سازیست معروف که بغدادیانش نوازند تارهای بسیار دارد و قاعده
در لغة بمعنی بنیاد و پایه تخت و قواعد الهودج که در پهنای هودج باشند و زن
نشیننده و بمعنی لغوی اصل را صدر الشریعة در کتاب تنقیح الاصول بما یبتنی
علیه الشیء تفسیر کرده اند اعم از آنکه ابتناء حسی باشد چون ابتناء درخت بر
بیخ یا عقلی چون ابتناء مدلول بر دلیل و عقد در لغة بمعنی گره بستن است
و مناسبة معنی لغویه با اصطلاحی چون تأمل صائب کنی امید است که بیابی دیگر
بکاف فارسی ترجمهٔ آخر است و بسیار باشد که یاء را حذف میکنند چنانچه دگر گردند
خوبان شیوهٔ حسن و حسن را هم سخن طرزی دگر شد هر واوی که بجای فا کلمه در مصدر
احتراز است از غیر مصدر چه اسم مصدر و چه غیر آن و از اسم مصدر اگرچه بمعنی مصدر باشد علامه
ما قبل لیکن مشتق منه افعال نباشد بر وزن فعل بکسر فا و سکون عین مخفی نماند
که این صفة مصدر است نه صفة واو الا معنی فاسد می شود افتد و در وِعْدَة که
اسم مصدر است بعلامة مانند زیرا که نه مصدر است و نه بر وزن فِعْل است و در وِصال
و وعدة اعلال نکردند زیرا که اگرچه مصدر اند بر وزن فعل نیند و در وِتر بعلامة
مانند زیرا که اگرچه بر وزن فعل است مصدر نیست و در مستقبل او

معنی قاعده
معنی اصل
معنی عقد

یعنی مستقبل که ماخوذ است از و و مستقبل بفتح ها باشد مشهور شده است لیکن بعضی
گفته صحیح کسره است و فتح غلط عام است و بر دانای طریق توجیه و سبیل تاویل
پوشیده نماند که حکم بعدم صحت فتح مخفی الصحة است زیرا که گوئی توجیه را میدان
فراخ است تعلیل بحذف واو کرده باشند بدانکه فعل فرع اسم است از جهة لفظ
چنانچه از راه معنی نیز فرع اوست زیرا که حاصل می شود بسبب تغیر حرکات حروف
مصدر پس مصدر بمنزله ماده است و فعل بمنزله مرکب از ماده و صورة و همچنین اسم فاعل و
اسم مفعول و ظرف و آله و جز آن و عادة عرب جاری است به تخفیف فروع چنانچه
در اسم غیر منصرف که فرع منصرف است تخفیف به حذف تنوین و کسره کنند و در اسم
عجمی که فرع عربی است بطرق مختلفه تخفیف میکنند و می گویند هذا اعجمی فالعب به ما شئت
و حکمة در این آن است که چون فروع محتاج اند باصول محل ثقل معنی باشند پس تخفیف کنند
در بنها تا تنبیه باشد بر ثقل معنوی و در فعل ثقل از وجوه بسیار است یکی آنکه فرع
مصدر است دوم آنکه فعل ثلاثی که کثیر الاستعمال است ساکن العین نباشد سیوم آنکه
کثیر العیال است و ابستها بسیار دارد چون فاعل و مفعول و حال و تمیز و غیر آن
چهارم آنکه متصل باو چیزیکه کالجزء از و باشد یعنی ضمیر بارز مرفوع متصل پنجم آنکه
دلالة میکند بر زمان و نسبة و حدث بلکه بر تقیید حدث بزمان نیز چنانچه بعض

سنہر

[illegible]

محققان فرموده اند و لهذا فعل اصل است در اعلال و مصدر و سائر اسماء متصله بفعل
چون اسم فاعل و اسم مفعول فرع او پس این نکته در بسیاری از مواضع بکار خواهد آمد
و منتفع میشود باین آنچه در اوهام خلجان می کند که مصدر بوجود اصالة در اشتقاق
چگونه در اعلال فرع باشد آن واو را حذف کنند برای موافقة فعل مستقبل و
گاه باشد که مصدر فعل یفعل بضمتین را چون حلق اللام باشد نازل منزله مصدر یسع
گردانند چون وَدَعَ یَدَعُ دَعَةً و وَطِئَ یَطَأُ طِئَةً و طاءة فی شرح الشافیة
و ذلک للتنبیه علی ان حق واو مضارعه ان یکون محذوفة لاستثقال وقوعها بین
یاء مفتوحة و ضمة بدانکه چون واو را حذف کنند اکثر علما بر آنند که کسره
او را نقل کرده بما بعد دهند تا ابتدا بساکن نشود و اعلال فرع بر اعلال اصل افزون
نگردد زیرا که در اصل که فعل باشد حذف واو ساکنه شده است و در مصدر که فرع است
اگر بغیر از نقل حرکة واو حذف کنند لازم می آید حذف واو و حذف حرکة او
و شیخ محقق میفرماید که نقل حرکة بما بعد نباید کرد زیرا که معنا نقل حرکة بما قبل است بلکه
واو را با حرکة حذف باید کرد و بعده عین کلمه را حرکة کسره باید داد زیرا که اصل
در تحریک ساکن کسره است و تا موافق شود عین مصدر عین مضارع را و
از اینجا است که چون فعل مضارع برای حرف حلق مفتوح العین گردد در
مصدر نیز فتح عین جائز است چون سَعَة و سَعَة اگرچه مطرد است

زیرا که در هیئة فتح ها درست نیست و اما آنکه در صلة کسره و ضمه میخوانند محققان
حکم بشذوذ ضم کرده اند و عوض آن واو محذوفه تاء تانیث در آخر آن مصدر
در آرند زیرا که هر حرفی که در مصدر بغیر التقاء ساکنین ساقط می شود تاء تانیث در
عوضش می آرند کما سیجیء مع ما یتعلق به و گاه باشد که بر سبیل شذوذ تاء عِدَة را
حذف کنند چنانچه در شرح مراح الارواح مذکور است بدانکه بعض علما گویند
که اصل عِدَة وِعْد بود چون واو را افگندند تاء عوض او در آخرش آوردند و
اختیار همین مذهب ساخته است و دیگر بر آنند که در اصل وِعْدَة بود واو را
انداختند تاء را عوض او کردند و این خالی از اشکال نیست زیرا که
عوض شیء در وقت وجود آن شیء نباشد و این تاء در وقت وجود او
نیز بوده است علامه جاربردی ظاهرا برای دفع این مناقشه فرموده است و لزوم التاء
کالعوض من المحذوف و از شرح تصریف ابن مالک مفهوم میشود که اعتبار عوضیة
در تاء بعد از حذف واو است و در وقت وجود او اعتبار وصف عوضیة نکرده بودند
و این است معنی آنچه می گویند که این عوض جعلی است حقیقی نیست و این تاویل را
مستبعد نباید انگاشت و همة را برد و قدح نباید گماشت زیرا که علماء
عربیه و ائمه ادبیه برای شان باز باری بر همه لطف و عطیه باندازه

[illegible]

طیب طویة و حسن نیة امثال این اعتبار را در باب جا بکار برده اند چنانچه جواب لولا را
در مثل لولا زید لهلک عمرو قائم مقام خبر گفته اند با آنکه در وقت وجود خبر نیز موجود بود
و مفعول مطلق را که فعل او واجب الحذف باشد بدل از فعل گویند و قائم مقام او
دانند چنانچه سیبویه در کتاب خود مرة بعد مرة تصریح با آن فرموده اند و صاحب تسهیل
عبارات او بعینها نقل نموده است و همچنین در مثل ضربی زیدا قائما حال را
قائم مقام خبر گفته اند و امثال این بسیار است چنانچه بتتبع ظاهر گردد چنانچه عَدَة بکسر
عین و معنیش مذکور شده است و سعة بکسر سین یا فتحه فراخ شدن و سنجیدن و بهم
فرا رسیدن و توانگر شدن و توانا شدن من باب علم اما نحو وجهة قلیل است
نحو یعنی مثل و آهنگ کردن و بر گردانیدن و جانب و مقدار آید و اینجا مراد معنی
اول است پوشیده نماند که اگر مقصود مصنف آن است که در وجهة قیاس عدم ذکر
تاء است زیرا که ذکر تا وقتی باشد که واو را حذف کنند و در اینجا با وجود واو تاء را
عوض آوردند گوئیم لا نسلم که این تاء عوض است از واو تا اجتماع عوض و معوض
عنه لازم آید چه می تواند که وجهة از اصل وضع برین وزن آمده باشد
چون وِلْدَة که جمع والد است و فِتْنَة و نِشْدَة و غیر آن و اگر مقصود آن است
که در وجهة جمیع شرائط اعلال موجود است و اعلال نکرده اند زیرا که واو را

[illegible]

سلامة گذاشته اند گوییم وجهة مصدر نیست بلکه اسم است مرجهتی را که توجه کرده شود باو واگر تسلیم کنیم مصدریة او را چنانچه گفته اند بر وزن فعل نیست بلکه بر وزن فعلة است و در مستقبل او نیز تعلیل کرده اند و در بعض نسخ جهة بغیر از واو مذکور شده است واو جهتی دارد باعتبار آنکه با وجود انتفاء شرط مصدریة در وی اعلال کرده اند مراد از قلة قلة اضافی است تا مخالف نشود با آنچه در لمع گفته است و یحذف الواو المکسورة جوازا فی الاسم الذی علی وزن فعلة حذفا اکثریا مثل جهة بمعنی الطرف الذی یتوجه الیه و مثل لدة الرجل بمعنی من ولد عند میلاده **قانون** دیگر از قوانین مثال هر واوی که اصلی باشد خواه زائده مبدل خواه غیر مبدل که ساکن احتراز است از عوض مظهر باشد یعنی مدغم نبود این قید برای اخراج اجلواذ است و ما قبل او مکسور باشد خواه در یک کلمه باشد خواه نه و آن کسره خواه اصلی باشد خواه عارضی آن واو را بیاء ساکن بدل کنند برای مناسبت ما قبل **بدانکه** واو مبدله بیاء چون ما قبل او مضموم گردد واو باز آید در لفظ نه در کتابت چون یا زید ایجل و بعض عرب در لفظ نیز یاء خوانند و نیز باید دانست که اوزة در اصل اوززة بود و مقتضای این قانون آن است که واوش را بیاء

بدل میکند

بدل میکنند لیکن چون ادغام را مقدم داشتند واو بسبب نقل حرکة با و متحرک گشت و منقلب بیاء نشد پس برای اخراج مثل او قیدی ضروری است چنانچه میعاد که در اصل موعاد بود که و تحقیقش در ما سبق محرر شده است و میزان که در اصل موزان بود بمعنی ترازو و ماخوذ است از وزن بمعنی سنجیدن من باب ضرب و در اجلواذ هر دو واو مدغم و مدغم فیه بسلامت ماند و بدل بیاء نشد زیرا که واو ثانیه ساکن نیست و واو اولی اگرچه ساکن است اما مدغم است مظهر نیست و گاه باشد که بر سبیل شذوذ این واو را بیاء بدل میکنند و اجلیواذ میخوانند علی ما فی شرح لب فیه الا اجلواذ نیک رفتن شتر و اجلیواذ بر وزن کرسی از و ماخوذ است بمعنی شتر استوار و رفتار نیک و تیز **قانون** دیگر از مثال آن است هر یای خواه اصلی خواه زائده که ساکن باشد برای اخراج عیبة و بیض که جمع بیضه است و گاه باشد که یای بیض را ساکن گردانند و بدل بواو نکنند از جهة اعتبار حرکة اصلیة و ما قبل او مضموم باشد برای اخراج بیع و بیع است آن یاء را واو کنند یعنی یای آن یاء واو ساکن آرند برای مناسبت ما قبل و اگر در این ضابطه نیز قید مظهریة کردی برای اخراج زین و بین بهتر بودی و ظاهرا بر اعتماد قیاس ما سبق کرده است **بدانکه** چون یاء ساکن و ما قبل او مضموم بود در وی یکی از دو طریق تخفیف کنند یکی آنکه ضم را بدل

ترک

بکسره کنند چنانچه در قعلی صفتی چون ضیزی که در اصل ضیزی بود و در فعل و فعلان که جمع افعل اند چون بیض و بیضان و غیر آن دوم آنکه آن یاء را بواو بدل کنند چون اسلیه مذکوره در متن پس اگر مص در بیان ضابطه برای اخراج کلماتی که تخفیف آنها بطریق اول است قیود ذکر میکردی بهتر بودی و سیاتی ان شاء الله تعالی تفصیله چنانچه ایقن بر وزن اکرم یوقن در اصل ییقن بود ایقان بیکمان شدن من الیقین و استیقان مرادف ایقان است فهو موقن اصل آن میقن بود الامر منه ایقن ماخوذ است از توقن لیکن بعد از رد باصل آن که تا یقن باشد والنهی منه لا توقن والظرف منه موقن بفتح قاف **قانون** دیگر از قوانین مثال این است هر واوی تخصیص واو برای اخراج یسر مضموم برای اخراج واو مفتوح و مکسور است که حکم اینها در ما بعد بیاید که بجای فا کلمه باشد برای اخراج تقول و هراذلوک است لیکن می باید دانست که چون واو مخففه مخصوصه بضمه لازمه در حشو کلمه واقع شود در غیر فعل مضارع قلب او بهمزه جائز است جوازا مطردا لا یکسر چون ادور و انور و اگر واو مشدد باشد یا ضمه لازمه نباشد بدل بهمزه نکنند چون دو مثال مذکور و همچنین در فعل مضارع چون یعول که در اصل یقول بود بعده یعنی در عقب آن واو مضمومه

واو دیگر

واو دیگر متحرک نباشد بدانکه چون گویند در خانه مرد فاضل نیست صدق این کلام بدو وجه باشد یکی آنکه در خانه مطلقا مرد نباشد دوم آنکه مرد جاهل باشد بگذار در ما نحن فیه نفی واو متحرک صادق می آید بر صورة انتفاء واو چون وقتت و بر صورة انتفاء تحرک واو چون ووری روا بود بالاتفاق که آن واو مضمومه را بهمزه بدل کنند **سوال** در اولی که اصلش وولی بود واو نخستین واجب القلب است بهمزه با آنکه بعد او واو متحرک نیست **جواب** شاذ است با آنکه در او اختلاف بسیار است کما سیاتی چنانچه اقتت و وقتت التوقیت وقت پیدا کردن یقال وقته لیوم کذا مثل اجلته و اوری و وری المواراة پوشیدن چیزی را و تواری پوشیده شدن کذا فی الصراح اما در قلب واو مکسوره که بجای فا کلمه افتاده باشد بهمزه چنانچه وسادة الوسادة والوساد بالکسر بالین و سائد و وسد بضمتین جماعة و بالین آنچه زیر سر نهند بهنگام غلطیدن واو را بالش نیز گویند اختلاف است الاختلاف بیکدیگر خلاف کردن و بنزدیک کسی آمد شد کردن والثانی یتعدی بالی والاول بعن و بهم در رفتن و اینجا مراد معنی اول است بعضی گفته اند یعنی ابو عثمان مازنی که قلب واو مکسوره بهمزه روا بود در وسادة و وصال ارسادة و اصال جائز باشد اما یاء مکسوره را بدل بهمزه نکنند بالاتفاق چون یسار که بکسر که لغتی است در

در ایتزر و بعضی دیگر گفته اند که قلب واو مکسوره بهمزه روا نیست مقصود ازین بعض نفی
جواز قلب علی سبیل الاطلاق نیست بلکه غرض ایشان آنست که بر طریق قیاس
واطراد جائز نیست چنانچه مازنی گمان برده بود بلکه موقوفست بر سماع چون
اُشاح واُعاء که در اصل وِشاح ووِعاء بود اما در واو مفتوح که بجای فاء کلمه
باشد و مابعد او واو متحرک باشد قلب بهمزه بطریق قیاس واطراد روا نیست
بالاتفاق من المازنی وغیره اما اگر گوئی که در بعضی کلمات واو مفتوحه را بهمزه بدل کرده اند
چنانچه اَحَدٌ بمعنی یکی و کس و یکم و در روز یکشنبه که در اصل وَحَدٌ بود و اَناة بر وزن
قناة که در اصل وَناة بود بمعنی درنگ و آهستگی و زن آهسته کار و گوسپند
که بگرانی از جائی برخیزد جواب گوئیم که این شاذ است و شواذ در اطراد قوانین
ضرر نمیکند زیرانچه بمنزله مستثناة اند کذا فی شرح الکافیة اما اگر دو واو متحرک
در یک کلمه بهم آیند بلکه در اول کلمه بهم آیند تا مثل طَوَوِیٌ خارج شود واجبست که واو
اول را بهمزه بدل کنند اگرچه اَتَوا واول مفتوحه بود بدانکه مصنف در ذکر
این قانون اقتفاء آثار شیخ ابن حاجب نموده است والا محققان چنین فرموده اند
که اگر واو ثانیه مدّه منقلبه از حرف زائد باشد قلب واو اولی بهمزه جائز است
چون وُوری که واو ثانیه او منقلب از الف واری است و اگر واو

ثانیه

ثانیه مدّه نباشد چون اَواصِل یا منقلب نباشد چون جمع اُوعاد که در اصل وُوعاد بود
بر وزن طومار یا منقلب از حرف اصلی باشد چون اُوَلی که اصلش پیش بعضی وُوَلی
بود همزه بواو شد بعده واو نخستین را بهمزه بدل کردند درین همه صورتها قلب واو
بهمزه واجبست و در تصریف مالکی آورده است که اگر واو ثانیه مدّ زائد
یا مبدله از حرفی باشد قلب واو اولی بهمزه جائز است والا واجب و فرق در مذهب
محققان و ابن مالک بادنی تامل ظاهر گردد چنانچه اَواصِل در اصل وَواصِل بود
که جمع تکسیر از آن واصلة است و واو ثانیه منقلب از الف واصلة است زیرانچه
هر جا که الف زائده دوم جاء واقع شود چون جمع اقصی سازند منقلب بواو گردد چون
ضوارب و خواتم و در بعض نسخ واصل بغیر تاء واقع شده است و ظاهر از سهو
کاتب است زیرانچه اگر فاعل اسمی را جمع بر وزن فواعل کنند چون کاهل و
کواهل اما فاعل صفتی را برین وزن جمع نمیکنند مگر بر سبیل شذوذ چون
فوارس و اگر واصل را فاعل اسمی اعتبار کنیم مناقشه بر میخیزد و این بر دو وجه است
یکی آنکه بسبب غلبه اسمیه حکم فاعل گرفته باشد و غلبه اسمیه آنست که صفت
خاص گردد به بعض افراد مدلول خود بحیثیتی که در دلالة کردن بران بعض

محتاج بقرینه نباشد چون عامل و عوامل که به بعض افراد مدلول خود که ما اوجب
کون آخر الکلمة علی وجه مخصوص باشد مختص شده است و در ما نحن فیه واصل به
بعض افراد مدلول خود اختصاص گرفته باشد چنانچه در عرف عمالان محصول آبادی ها را
که بسر کار رسیده باشد واصل خوانند دوم آنکه واصل علم شخص کرده باشند یعنی
اواصل جماعة مسماة باین اسم باشد یا واصل والد او چنانچه از افاوص مراد
اخوص و قبیله اش میدارند سوم آنکه واصل موصوف مذکر لایعقل اعتبار کرده
شود فی شرح المفصل یجوز فی فاعل اذا کان صفة لما لایعقل ان یجمع علی
فواعل قیاساً مطرداً تقول فی خیل ذکور روافس من الرفس و هو الضرب
بالرجل الوصل والوصال پیوستن والوصل رسیدن من باب ضرب
واو یَعِدُ که در اصل وُیَعِدُ بود واو ثانیه او بدل از الف است زیرانچه که
تصغیر واعد است و همزه زائده که در مکبّر دوم جا واقع شده باشد در
تصغیر بواو بدل می گردد چون ضُوَیرِب در ضارب و ضُوَیرِب در ضیراب
بدانکه چون اسم جامد را تصغیر کنند چون رُجَیل و عُمَیر مقصود اظهار حقارة
باشد نه بیان موجب حقارة چون صفة را تصغیر کنند چون عُوَیلِم و زُوَیهِد
مقصود حقارت بسبب قلة علم و زهد باشد و لذلک تقول اُحَیمِر م

واصیفر

واُصَیفِر و تُرید ضعف حمرته و صفرته قانون هر واو و یا که در باب افتعال یا در باب تفعّل
یا در باب تفاعُل علی ما فی المراح بجای فاء کلمه افتد وان واو و یاء بدل از همزه نباشد در
لغة اکثر حجازیین واجبست که آن واو و یاء را بتاء بدل کنند زیرانچه اگر بدل نکنند لازم
می آید تخالف در تصاریف چون اِیتَعَدَ یُوتَعِدُ ایتِعاداً فهو مُوتَعِدٌ اِیتَعِدْ و
کذلک اِیتَسَرَ یاتَسِرُ ایتِساراً فهو مُوتَسِرٌ واُوتُسِرَ یُوتَسَرُ پس تخالف
تصریف را مستکره شمرده واو را بتاء بدل کردند زیرانچه واو را بتاء عهد قدیم است
بجا با و منقلب میگردد چون تقوی و تراث و یاء را نیز بتاء بدل کردند از
جهة متابعة واو و این دلیل اگرچه در واو و یاء که مبدله از همزه است هم جاری
می شود زیرانچه درو نیز تخالف تصاریف لازم می آید چون ایتَمَرَ یاتَمِرُ ایتِماراً
فهو موتَمِرٌ واُوتُمِرَ یُوتَمَرُ ایتِماراً لیکن چون در وقت وصل همزه وصل حذف میشود
همزه مبدله باز عود میکند چون فأتَمِرْ واو و یا را عارضی اعتبار کرده بدل بتاء
نمی کنند بعضی بنی و ده ملاحظه تخالف تصاریف کرده در مهموز الفاء نیز ابدال بتاء
می کنند و بعضی از حجازیین که التفات بتخالف تصاریف ندارند در معتل الفاء
نیز قلب بتاء نمیکنند و می گویند اِیتَعَدَ یاتَعِدُ و ایتَسَرَ یاتَسِرُ و در مضارع

یتقد و یتیسر و نمیخوانند برای خفت فی شرح الشافیة و به کان یتکلم الشافعی

رضی الله عنه بعد تا را بطریق وجوب در تا مدغم کنند چنانچه در مثال واوی اتقد

یتقد اتقادا افروخته شدن آتش وتوقد مرادف اوست فهو متقد الامر منه

اتقد والنهی منه لا تتقد وکذلک یعنی همچنین است حکم مثال یائی چنانچه اتسر

یتسر اتسارا قمار باختن وشتر کشتن و اعضای آن بخش کردن و قمار بکسر

بگرو باختن نرد و جز آن و در بعض نسخ این عبارة نیز واقع شده در ایتمر و ایتکل

تا بدل نکردند زیرا که بدل است از همزه الایتمار فرمانبرداری کردن و باهم مشورة کردن

وکارسازی نمودن والایتکال خورده شدن دندان اما اتخذ یتخذ شاذ است

الاتخاذ والاتخاذ فرا گرفتن در اصل ائتخذ همزه ثانیه بیا شد و یا بتا و تا در تا

مدغم شد و تخذ در اصل یاتخذ بود همزه را بتا بدل کردند زیرا که در ماضی که یا را بتا

بدل کردند اگرچه شاذ است برای رفع تخالف تصریف است چنانچه مذکور شد پس

اگر در مضارع بتا بدل نمی کنند غرض فوت میشود و بعض جواب داده اند

که اتخذ ماخوذ است از تخذ که مرادف اخذ است و در صراح آورده است

الاتخاذ افتعال من الاخذ ادغم بعد تلیین الهمزة وابدال الیاء تاء ثم لما کثر

استعماله

استعماله علی لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصلیة فبنوا منه فعل یفعل وقالوا

اتخذ یتخذ و بعض گفته اند اتخاذ مشتق از اخذ است و اخذ در اصل وخذ

بوده است واو را برخلاف قیاس علی سبیل اللزوم بهمزه بدل نموده اند

والله اعلم بالصواب حرف اجوف وجه تقدیم او بر اقسام دیگر روشن است

و تعریف اجوف و وجه تسمیه اش در ما سبق نگارش یافته قال یقول قولا

القول والمقال والمقالة گفتن یقال قال له یعنی خطاب کرد با و وقال عنه

یعنی روایة کرد از و وقال به یعنی حکم کرد باو وقال علیه یعنی افترا کرد برو

وقال فیه یعنی اجتهاد کرد درو وگاه باشد که لام بعد از قول بمعنی عن

بود فهو قائل وقیل یقال قولا فذاک مقول الامر منه قل والنهی لا تقل

صرف ماضی معلوم قال قالا قالوا قالت قالتا قلن بضم قاف و همچنین

قلت قلتما قلتم قلت قلتما قلتن قلت قلنا بعض اصحاب تصریف

قلتما را در یکجا ذکر می کنند فحسب زیرا که نظر اهل تصریف بلفظ است نه

به تعدد معنی والاقوی است صیغه واحد متکلم را نیز دو بار ذکر باید کرد مرة

برائی تذکیر و مرة برای تانیث و قلتما را بر چهار مرتبه ذکر باید کرد

کما لا یخفی علی الواقف مجهوله ای مجهول الماضی قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا

قلن بکسر قاف تا معلوم التباس نگیرد و سیجی التحقیقه قلت قلتما قلتم قلت

قلتما قلتن قلت قلنا صرف مستقبل معروف یقول یقولان یقولون

تقول تقولان یقلن تقول تقولان تقولون تقولین تقولان تقلن اقول

نقول درین تصریف تقول دو بار مذکور میشود و تقولان سه بار اگر بریک کرة

اکتفا کنند وجهی دارد چنانچه در ماضی گذشت مجهوله یقال یقالان یقالون

تقال تقالان یقلن تقال تقالان تقالون تقالین تقالان تقلن

اقال نقال حکم مجهول در تکرار صیغ حکم معلوم است کما لا یخفی امر حاضر

معلوم بی لام قل قولا قولوا قولی قولا قلن بتقریب کلمه قل بیت حضرة

مولویصاحب قدس سره یاد آمد بیت تا کند در بزم گل بلبل مکرر قول

خویش از صراحی آن نه قلقل بلکه تکرار قل است حرف نهی حاضر معلوم

لا تقل لا تقولا لا تقولوا لا تقولی لا تقولا لا تقلن حرف اسم فاعل

بدانکه اسم فاعل را اسم فاعل از آن گویند که صیغه او از ثلاثی مجرد که اصل

ابواب است بر وزن فاعل می آید یا از برای آنکه اغلب بناء صیغهای

اسم فاعل

اسم فاعل برای کننده کار باشد چون قائم و قاعد و مخرج و مستخرج و وجه نامیدنش

قائل قائلان قائلون قائلة قائلتان قائلات صرف اسم مفعول و وجه تسمیه اش

بدین نام آنکه صیغه او از باب ثلاثیه مجرد بر وزن مفعول می آید وفی شرح الرضی

وسمی اسم المفعول مع ان اسم المفعول هو المصدر اذ المراد المفعول به یقال فعلت

الضرب ای وقعته علیه لکنه حذف حرف الجر وصار الضمیر مرفوعا فاستتر لان الجار

والمجرور کان مفعول ما لم یسم فاعله و تحقیق این سخن بسیط طلب است از تصانیف

سید سند قدس سره باید جست مقول مقولان مقولون مقولة مقولتان

مقولات ظرف مقال مقالان مقاول واللالة مقول مقولان مقاول

و مقوال مقوالان مقاویل قال در اصل قول بود بفتح واو بر مذهب

صحیح که مذهب جمهور باشد و بضم واو بر مذهب کسائی و سیاتی تحقیقه واو الف

گشت یعنی بجای واو الف آمد قال شد بدانکه سکون عارضی عین کلمه قال در

وزن تغیر نمی کند از بجهة وزن قال فعل بتحریک میگویند فی جامع المسائل

الاعتبار للسکون العارضی فی التصویر مثل باع ومد وزنهما فعل بالتحریک و آنانکه

وزن قال فال گفته اند و استدلال بعبارة شافیه کرده گرفته اند انکان

في الموزون قلب قُبِل الزنة مثله ظاهراً بر مراد صاحب فيه اطلاع نيافته اند زيراكه
مراد از قلب كه در عبارت او واقع شده قلب مكاني است چنانچه از ايراد امثله
و مطالعه شروح او ظاهر مي شود **قانون** بدانكه هر واوي و يائي كه متحرك باشد
بحركت لازمي و ما قبل او از كلمه او مفتوح باشد آنرا ابدل كنند بالف بشرط آنكه
آن واو و ياء صحيح ضروري نباشد و مجهول هر واو و ياء صحيح ضروري هم نباشد
واگر با وجه اين شرائط مبدل بالف شود سالم خواهد بود چون قَوَدٌ و خَوَنَة
و تحرك براي آن قيد كرديم كه اگر واو و ياء ساكن باشد آنرا ابدل بالف نميكنند
چون قَوْلٌ و بَيْعٌ و در لغة بعض عرب هر حرف علت ساكنه كه ما قبل او مفتوح
باشد بدل ميشود بالف بر سبيل جواز چنانچه اِنَّ هٰذَانِ لَسَاحِرَانِ كه در اصل
هذين بود على بعض الوجوه و رأيتُ الزيدانِ و مررتُ بالزيدان كه در اصل
زيدين بود و ثبت اليك فتقبل تابتي و حُممت اِربي فتقبل صامني
اي توبتي و صومتي و در قول و بيع قال و باع گويند و در لغة بعض
عرب هر واو ساكنه كه در ميان يا مفتوحه و فتحه افتد درست كه بالف بدل شود

يقال

قياساً مطرداً چون ياجَل كه در اصل يوجَلُ بود و در لغة بعض حجازيين هر واو
و ياء ساكنه كه بجاي فا فعل از مضارع افتعال افتد واجب قلب او بالف چون
ياتعِدُ و ياتَسِرُ و در لغة بعض بني تميم هر واو ساكنه كه بجاي فا كلمه از جمع افتد
جائز است انقلاب او بالف قياساً چون الادُ و اتادُ كه در اصل اولاد و اوتاد
بود حركة لازمي قيد كرديم از جهة احتراز از حركة عارضي و تفسير او چنانچه
خواهد آورد آنست كه حرفي مستحق سكون باشد و براي ضرورتي متحرك ساخته
باشند چون جَيَلٌ كه در اصل جَيْألٌ بود بسبب نقل حركة همزه با قبل يا متحرك
شد و همچنين در لَوِ استطعنا كه اصلش لَوْ استطعنا بود همزه وصل در درج كلام بيفتاد
و واو ساكنه بسبب التقاء ساكنين متحرك بحركت كسره شد كما هو الاصل في مثله و همچنين
در سُوءٍ و شَيْءٍ كه در اصل سُوْءٌ و شَيْءٌ بود و همچنين در بعضات بعض بني تميم در
جمع بيضة كه براي موافقة ثمرات مفتوح اليا ساخته اند و همچنين در ائمة كه
چنانچه شيخ ابن حاجب فرموده است و قد مر فيه و همچنين در لتدعونَّ و
تدعِنَّ و قيد كرديم كه ما قبل او مفتوح باشد زيرانچه اگر مضموم يا مكسور باشد بدل
بالف نشود چون عِيَبة و عِوَض و در لغت طي هر ياي متحرك بفتحه غير اعرابي
كه در آخر فعل افتد و ما قبل او مكسور باشد بدل كنند او را بالف و ما قبل

او را مفتوح گردانند قياساً مطرداً چون بَقَي در بَقِيَ و اما آنكه در ناصية ناصاة
و در داعية داعاة گويند غير مطرد است و در بعض حواشي فوائد ضيائيه آورده
كه جواز در ياغلامي مبني بر همين لغة است و قيد كرديم كه آن ما قبل از كلمه او
باشد زيرانكه اگر از كلمه منفصله باشد بدل بالف نشود چون مات و جَلُ و قيد
كرديم كه صحيح ضروري نباشد زيرانچه اگر صحيح ضروري باشد بدل بالف نگردد و صحيح
ضروري آنرا گويند كه براي ضرورتي مانعه از اعلال او را صحيح و سالم گذاشته باشند
و تغيير را بدو راه نداده باشند چنانچه واو و ياي كه بعد او الف ضمير باشد چون
دعوا و يدعيان و اخشيا زيرانچه اگر بدل بالف ميشود با جار الف بسبب
التقاء ساكنين خواهد افتاد التباس مشتبه خواهد شد بصيغه مفرد اما التباس
دعوا خود ظاهر است و التباس يدعيان در حالة دخول ناصب جازم چون
اخشيا در وقت اتصال بكم حلم اخشيا القوم همچنين واو و ياء
كه بعد او الف تثنيه باشد چون عصوانِ و رحيانِ زيرانچه اگر بدل بالف
شود در وقت اضافه بمفرد ملتبس گردد و همچنين در جمع مؤنث سالم چون مدعيات
كه اگر الف شده بيفتد هم رنگ مفرد گردد و همچنين در حوي زيرانچه ما قبل ياء

نسبت

نسبت هميشه مكسور باشد و همچنين واو و يا كه در عين كلمه افتد و كلمه او را تعليل كرده
كرده باشند بدل بالف نگردد تحرزاً عن توالي الاعلالين چون قَوِيَ كه در اصل
قَوَوَ بود و طَوِيَ كه در اصل طَوَيَ بود و حَيِيَ كه نزد مازني در اصل حَيِوَ بود بدليل
حيوان و همچنين هر اسمي كه بروزن فَعَلَى يا فَعَلان باشد واو و ياي او صحيح و سالم
مانند چون حيوان و جَيَدَى زيرانچه اين اعلال اصل است در فعل و در اسم
واقع نميشود مگر بسبب موازنه فعل و فعلان و فعلى بسبب زيادة الف و نون در اول
والف تنها در ثاني از موازنه فعل بدر آمده اند پس اين اعلال در اينها واقع نشود
و اين قول سيبويه است و مبرد الف و نون را مانع اعتبار نكرده است و حيوان را
شاذ گفته و اخفش الف تانيث را حكم تا و تانيث داده در عدم مانعيه اعلال
اعلال حكم بشذوذ جيدى كرده است في شرح الشافيه والاولى قول سيبويه
و همچنين هر واو و يا كه ما بعد او ساكني باشد كه لازم باشد تحقق او و سكون بدل
نشود بالف چون سواد و بياض و طويل و غيور و غير ذلك و قيد لزوم
تحقق براي اخراج ساكني است كه تحقق او عارضي باشد چون واو جمع و ياي او
مثل مصطفون و مصطفين كه در اصل مصطفيون و مصطفيين بود و واو
ضمير و ياي ضمير چون يخشون و تخشين كه در اصل يخشيون و تخشيين

بود و تاء تانیث چون دعت که دراصل دعوت زیرانچه این همه سواکن عارضی اند
فصل اینجا جایز است واما الف تثنیه والف ضمیر والف جمع مونث و یاء نسبه
اگرچه سواکن عارض اند لیکن واو و یا که ماقبل اینها افتد بدل بالف نشود از برای
وجهی که گذشت و قید لزوم سکون از برای اخراج ساکنی که سکون او عارضی باشد
اگرچه تحقق او لازمی باشد چون قالَ و بایَعَ که در حالت وقف سکون چون اخترنَ
که اصلش اختیرن است زیرانچه سکون را عارضی است برای اتصال ضمیر بارز
مرفوع آمده است چنانچه در محل خود بیان شده است و همچنین در لم یختر و اختر
که این سکون بسبب وقف یا جزم است و قید کردیم که محمول بر صحیح ضروری نباشد
از جهت احتراز از مثل اخشین که محمول است بر اخشیا چنانچه بیاید ان شاء
الله تعالی و از مثل طوی و وحی نزدیک جمهور که اگرچه اجتماع اعلالین
لازم نمی آید عین کلمه را تعلیل نمیکنند از جهت حمل کردن بر مفتوح العین
مثل طوی زیرانچه اصل است فی شرح الشافیه وذلک لان فعل بفتح العین
فی الافعال اکثر من اخویه والخفة مطلوبة فی الفعل وهو اکثر تصرفا لان
مضارعه یاتی علی ثلثة اوجه دون مضارعیهما و همچنین از مثل عَوِرَ

اجتور

واجتور که محمول اند بر اعور و تجاور کما سیاتی و از مثل عصوین و رحیین
در حالت نصب و جری که با وجود عدم التباس واو و یا را بالف بدل کنند
زیرانچه محمول اند بر عصوان و رحیان در حالت رفعی که اصلی است چون این همه
در نظر اعزه گذشت و بر صفحه خاطر عاطر منتقش گشت اکنون بتحقیق عبارة
متن و الفاظ او باید برگشت هر واوی و یائی که بجائی فاء کلمه نباشد تا ائمه
خارج شود چنانچه گذشت متحرک باشد و در لغت بعض اقوام ساکن را نیز
بدل بالف سازند بتفصیلی که نگارش یافت بحرکت لازمی یعنی حرکتی که افراد
لازم است پس این از قبیل نسبت خاص است بعام چون شخص انسان و فعلا
اسمی و جزان و بعده ای بعد هر یک واو و یا الف تثنیه والف ضمیر یعنی الفی
که در فعل باشد الف ضمیر است و الف اسم را چون دعیان الف تثنیه گویند
زیرانچه ضمیر متغیر نشود بتغیر عامل نحو چنانچه الف تقربان که باختلاف عامل تقربان
مختلف نشود بخلاف الف ضاربان که بتغیر عامل بدل می شود بیا چون رایت ضاربین
و مررت بضاربین جز انکه الف ضمیر در لغت بعض عرب گاه باشد که محض علامة تثنیه
فاعل باشد و تحقیق این سخن در علم نحو است و برای اخراج مدعیات اگر انتفاء

الف جمع مونث سالم نیز اعتبار کردی بهتر بودی و آنکه مراد از تثنیه تعدد باشد پس الف
تثنیه شامل می شود الف جمع را نیز تکلف است بعید پیش ارباب تمیز و حرف
ساکن که لازم بود تحقق او یعنی ثبوت او و وقوع او و سکون او فایده این دو
قید در ماسبق ظاهر شده باشد و ما قبل او یعنی واو و یا از کلمه او مفتوح باشد یعنی
از کلمه که در واو و یا متحرک است نه کلمه منفصله و محمول بر واو و یا صحیح الفتحه بندرت
شدن بن باب حرب ضروری یعنی صحة او مبنی بر ضرورت نباشد نباشد و مصدر
وزن فعلا بفتحتین و فعلان بفتحتین نباشد قید مصدریه ناجایز است زیرانچه در فعلی
و فعلان تعلیل مطلق نکنند خواه مصدر باشد خواه غیر مصدر برای وجهی که گذشت
و عجب تر آنکه امثله که مصنف آورده است ظاهر از کتاب لغت آن است که مصادر نیستند
و لام کلمه او را بوجه من الوجوه مغیر نیافته باشد یعنی تعلیل نکرده باشند آن واو و یاء را
بطریق وجوب بالف بدل کنند زیرانچه هر واحدی از واو و یاء مقدر است بدو حرکه
و چون ضم کنیم باین دو حرکت واو و یا و حرکه ما قبل ایشان در تقدیر اجتماع چار حرکه
می شود و اجتماع حرکات اربعه در کلام عرب مستکره است فی شرح الشافیه
هما وان کانتا اخف من سائر الحروف الصحیحه لکن کثرة دوران حروف العلة
وهما اثقلها جوزت قلبهما الی ما هو اخف من حروف العلة وهی الالف

لاسیما

لاسیما مع ثقلهما بالحرکة و تهیؤ سبب تخفیفهما بقلبهما الفا وذلک لانفتاح ما قبلهما لکون
الفتح مناسبة للالف ولولا هذه العلة لم تقلبا الفا اذا کانتا فائین چنانچه قال
نظیر اجوف واوی از فعل و بیاء نظیر اجوف یائی از فعل البیع فروختن و خریدن
من الاضداد و همچنین شرا لیکن در عرف فقها یکی بیکی خاص و دیگری بدیگری و باب
در اصل بَوَبَ بود یعنی در ابواب و ابوبه جمع باب السماء راه کهکشان که در آسمان
شب پدید آید و ناب بمعنی نوع نیز مستعمل می شود و ناب چهار دندان تیز و رای چهار
دندان پیشین که او را در فارسی نیشک بالفتح گویند و این مونث سماعی است جمع او
بروزن انیب و انیاب و نیوب آید و بمعنی مهتر و شتر ماده کلان سال
نیز مستعمل شود و فی شرح الشافیه الثنایا الاسنان المتقدمه اثنان من فوق
دو کلانه دندان پیشین دو از بالا
واثنان من تحت والرباعیات بفتح الراء و تخفیف الیاء الاربع خلفها والانیاب
اربع اخری خلف الرباعیات و عصا چوبی است که بدست گیرند در اصل عصو بود
بدلیل عصوان و این نیز مونث سماعی است قوله تعالی هی عصای اتوکا علیها
و نیز نام اسپی است و بمعنی زدن شمشیر نیز آمده است و رحی سنگ آسیا یقال
لغظت الرحی الدقیق و زمین بلند و دندان بزرگ و سینه شتر و نام جای
در اصل رحی بود بدلیل رحیان سؤال حرکه عصا و رحی عارضی است

ناب چهار دندان

زیرانچه اعرابی است جواب اگرچه نوع حرکة عارضی است جنس او لازمی است زیرانچه ناچار
است در هر معرب بحرکة از رفع یا نصب یا جر اگرچه خصوص حرکة لازم نیست
سؤال لزوم جنس حرکة بعد از ترکیب است وقلب واو بالف پیش از ترکیب بود
بمقتضای قرار داد ایشان که اعلال مقدم است جواب تحقیق درین مقام
آن است که در بعض شروح کافیه آورده است الواضع اعتبر فی الکلمات
الحالات التی تقتضی الاعلال فیها بحسب کل ترکیب واعلها قبل الوقوع
فی الترکیب لیسهل علی المتکلم ترکیبه ولا یتوقف مثلاً علم ان عصا اذا
وقع فی الترکیب تحرک واوه بحرکة فینقلب الفا ففرضها متحرکا وقلبها الفا بحرکة
وکذا علم ان قاضیا اذا وقع فی الترکیب یتحرک بالضم رفعا وبالکسر جرا
ویلزم الثقل فحرکه بالضم وبالکسر ثم حذفها انتهی واین دقیقه جلیله در مواضع
کثیره بکار آمدنی است محافظه او ضروری است سؤال چرا واضع حالة ترکیب را
اعتبار کرده است جواب زیرانچه مقصود از وضع الفاظ حالة ترکیب است وذلک لانه
لا افادة الا بالترکیب بناءً علی ما اشتهر من تقریر الدور فی افادة المفردات
وتحقیق اینکلام از رساله وضعیه باید جست سؤال چرا در عصا الف را
بصورت خود نوشته اند ودر رحی بصورة یاء جواب هر الفی که در چهارم جا
قصاعدا واقع شود در اسم وفعل بصورت یاء نویسند چون حبلی

ودرند

ویحیی مگر انکه پیش از الف یا باشد چو بصورت خودش نویسند چون احیا وضیا
مگر الف یحیی ورحیی در حالتی که علم باشند فی شرح الشافیه وذلک للفرق بینهما
علمین وبینهما فعلا وصفة ولم یعکسوا الاستثقال الصفة والفعل وخفة الالف واگر سیوم
جا الف باشد نزدیک بعضی همیشه بر صورت خودش نویسند ومشهور آن است که
اگر بدل از واو بود بر صورت خود باشد واگر بدل از یاء است بر صورت یاء نگارند چون
العصا والرحی قال فیه وعلی تقدیر الکتابة بالیاء ان کان منونا فالمختار ان
یکتب بالیاء والفا وهو قیاس المبرد وقیاس المازنی بالالف وقیاس سیبویه
المنصوب بالف وما سواه بیاء ودر جبیل که در اصل جبایل بود یعنی بجعوت ویاء
در وزائد است چون حصاجر علم جنس کفتار است ولو استطعنا کسره واو بعد از
حذف همزه در درج کلام بسبب التقاء ساکنین شده است نه از نقل حرکة همزه با و کما
توهم الاستطاعة توانستن وقری لو استطعنا بضم الواو تشبیها بواو
اشتروا الضلالة ثلاثی مجرد از وطوع وطاعة است یعنی فرمان برداری کردن
من باب نصر آورده اند که چون مؤمنان محمدیه بغزوه تبوک مامور شدند
موسم قحط وفرط حرارت بود وسفر دور ولشکر عدو بیشمار می نمود
گرویدگان صادق ودل از دست دادگان عاشق جان شیرین را برکف

نهاده کمر بر حرب کفار بستند وجرگه نابکار که دل ایشان بزبان موافق نبود
متاع حیوة دنیا را مطمح نظر خود ساخته همت بر تخلف گماشتند ویک گام بمیدان حرب
نداشتند آری از سر متاع الحیوة الدنیا الا قلیل خبر نداشتند بیت جنجر وشمشیر
خورد برجگر انکه زبانش دگر ودل دگر ونحن عسکر اسلام از حرب باز گشت منافقان
سیه دل ودوروی ومکاران دروغ گوی در مقام معذرة قسم بنام خدا خورده
می گفتند که ما از سبب عدم استعداد یا فقدان صحة بدن همراه شما بر نیامدیم واگر
ما را استطاعتی می بود بهمراهی شما اقدام در معارک میکردیم باریتعالی پیش از
آنکه رسول صلی الله تعالی علیه واله وصحبه وسلم بحرب رود از حال منافقان خبر
داده است در جای که فرموده است سیحلفون بالله لو استطعنا لخرجنا معکم
یهلکون انفسهم والله یعلم انهم لکاذبون بیت تیغ برکش عاشقان را سرگران
تا که خامان را نباشد جای لاف بلاف لاف ملاف نشد و بالف بدل نشود زیرانچه
حرکت واو ویای درین دو مثال عارضی است بسبب نقل حرکة یا التقاء
ساکنین حاصل شده است لازمی نیست وحرکة عارضی حکم سکون دارد کما یجی
ودر لیقولن بفتح لام مؤکد بنون ثقیله چنانچه لیقولن زید ویحتمل که صیغه
جمع مؤنث از باب تفعیل باشد والتقویل سخن بر کسی بستن یقال

قولتنی مالم اقل یا الف نگشت زیرانچه ما قبل او که لام باشد از کلمه او نیست بلکه کلمه لیست
منفصله که برای تاکید وتخصیص فعل مضارع بزمان حال در آرند وبیانه فی علم النحو
در عصوان ورحیان واو ویا را اعلال نکردند زیرانچه بعد از ایشان یعنی بعد از واو ویاء
الف تثنیه است ودر دعوا ویدعیان بسکون دال یا تشدید دال مفتوحه من الدعاء
بمعنی دعوی کردن وآرزوی نمودن واعتراف ساختن واخشین من الخشیة
ترسیدن از باب علم اعلال نکردند زیرانچه محمول است بر اخشیا بر ارباب تصاریف نحو
خواندند بعد از ایشان الف ضمیر است ووجه منع الف ضمیر از اعلال مذکور شده
اما در اخشین اعلال نکردند زیرانچه محمول است بر اخشیا بر ارباب تصاریف نحو
بوده که مصطفی علیه الرحمه را احتیاج باین عذر نیست زیرانچه حرکة او عارضی است بدلیل
آنکه در ماسیاتی برای اعاده واو قولن عذر کرده است باآنکه محمول است بر قولا
واگر لازمی بودی برای اعاده واو احتیاج باعتذار حمل نماندی جواب فرق است
میان قولن واخشین بالکسر لام قولن مستحق سکون بود براء وقف که ...
ثقیله مفتوح شده است پس حرکتش عارضی بصدق تعریفها علیها ویای اخشین
مستحق حذف بود از جهت وقف وبراء نون تاکید اعاده کرده ومتحرک ساخته اند
پس حرکت او عارضی نباشد بناءً علی تفسیر المصنف للحرکة العارضیة کما ذکرنا
وسیجی اگرچه ملحق آنچه است که نه لام مستحق سکون است ونه یای

اخشينّ مستحق حذف زيراكه شيخ رضى فرموده است الفعل مع نون التاكيد ليس مجزوما
ولا موقوفا لمشابهته بينهما يعني ان وجه حمل اخشين على اخشيا وجود المناسبة بينهما
وهي اي المشابهة في بعض النسخ وهو فاسد لكسر باعتبار الجزو هو قوله وجوب الفتح
الوجوب لازم شدن وسزاوار شدن وافتادن ومردن وفرو شدن آفتاب
ومقرر شدن بيع من باب ضرب قبل الحقهما اللحوق بضم اللام بدنباله چيزي
پيوستن ولاغر شدن من علم والمراد منه المعنى الاول وذلك لانه قد لحق
الاخشيا الف الضمير ويجب انفتاح ما قبل الالف ولحق اخشين النون الثقيلة
او الخفيفة وما قبل نون التاكيد في المفرد يجب ان يكون فاشترك في وجوب الفتح
قبل الحقهما وانما قيدنا بطيغة المفرد اذ لم يجب انفتاح ما قبل نون التاكيد
في غير صيغة المفرد كما لا يخفى ويجب ان يراد وجوب فتح ما قبل اخشين في غير
اخشين والا لكان مصادرة على المطلوب ثم لا يخفى ما في قوله لحقهما من التسامح
اذ لم يلحق اخشين واخشيا شي لكن المقصود واضح وهذا كقولهم المقصور ما لحقه الف
مقصورة ودر سواد وبياض السواد سياهي وعدد بسيار وشخص وشهر وديه
ويقال لفلان سواد كثير اي مال ومواشي وسواد الناس عوام هم وسواد القلب
دانه دل والبياض سپيدي وسپيد شدن بتقريب كلمه سواد وبياض

والقلم

وتقديم سواد بر بياض بيتي از ابيات خواجه جيو ياد آمد فرد گويند پس از سياه رنگي نبود
پس ريش سياه من چرا گشت سپيد بسلامة مانند زيراكه بعد از رنگ آن بعد از واو سواد و
ياى بياض حرف ساكن است لازم الوقوع يعني ساكن است كه لازم است وقوع آن ساكن
بوصف سكون پس وارد نشد اعتراض زيراكه هرچند او ساكن لازم الوقوع است
ليكن بوصف سكون لازم الوقوع نيست حاصل آنكه اگرچه تحقق او لازم است سكون او
لازم نيست بخلاف دعت ورمت كه در اصل دعوت ورميت بود واو و
ياء را بالف بدل كردند والف را حذف كردند وسكون تا را مانع اعلال نشناسند
زيرانكه تحقق تا لازمي نيست دليل مخالفة دعت ورمت است با سواد وبياض
فصل او جائز است الفصل جدا كردن وجدا شدن من باب ضرب واينجا هر دو
معنى صحيح است ودر عور بر وزن علم من العور بفتحتين بمعنى كور شدن وكور كردن
وكذا شتن حتى وبيرون رفتن وحور بر وزن سمع من الحور بفتحتين
بمعنى سياه چشم در غايت سياهي بودن وسپيد چشم در غايت سپيدي بودن
ومنه حور الجنة وعين بر وزن علم من العين بفتحتين بمعنى فراخ چشم شدن
واجتور والاجتوار بيكديگر همسايگي كردن اعلال نكردند بدانكه در فعل
يفعل كه بمعنى عيب باشد گاه تعليل مي كنند چون اعارت عينه ام لم تعارا

الاستفهام

ودر كلام مصنف نيز اشارتي باين استعمال خواهد آمد ان شاء الله تعالى زيراكه مجهول اند
بر اعور الاعورار كور شدن واحور بمعنى حور واعين بمعنى عين وتجاوروا
بمعنى اجتوروا لاتحاد المعنى اي معنى كل اثنين اثنين من الالفاظ المذكورة
كما عرفت وفي بعض الرسائل الموثوق بها اذا كانت الواو والياء عينا
للفعل الذي الوصف وفيه افعل نحو هيف فهو اهيف وعور فهو اعور
او عينا لمصدر هذا الفعل كالهيف والعور او كانت الواو عينا لافتعل الدال
على معنى التفاعل نحو اجتوروا واشتوروا لا تقلبان الفا واما الياء الواقعة
عينا لافتعل الدال على التفاعل فتقلب الفا نحو استافوا مع ان معناه تسايفوا
اي تضاربوا بالسيف انتهى وبما سمعت من عدم قياس الحمل في بحث المثال
لم يرد ان وجه الحمل وهو اتحاد المعنى حاصل بين استافوا وتسايفوا مع
عدم الحمل فان قلت لم لم يحمل تلك الكلمات المحمول عليها قلت اما تجاوروا
فلوقوع الالف قبلها واما اعور فلانه لو انقلبت عينه الفا فلا جرم يسقط همزة
الوصل لفظا فيلتبس بمضاعف المفاعلة فان قلت حمل المجرد على المزيد يقتضي
تقدم وجود المزيد على وجود المجرد ومع ان الامر بالعكس قلت هذا ممنوع

فان

فان غاية ما لزم من ذلك هو تقدم ملاحظة عدم اعلال المزيد لا تقدم وجوده على وجود
المجرد ولا اف دفي ذلك على ان تقدم المجرد على المزيد اعتباري لا زماني كيف لا وقد
جعلوا المصدر محمولا على الفعل مع القول باشتقاقه منه ودر حيوان بفتح ياء جسم
زنده وزندگاني وفارسيان بسكون استعمال ميكنند ودر موتان بفتحتين آنچه بغير حيوان
باشد ونيز درويست كه در آدمي پيدا شود في الحال بميرد بسلامة مانند زيراكه
مصدر بوزن فعلان است صاحب كنز اللغات ومهذب اين هردو را در غير مصادر
ذكر كرده است ليكن در تفسير مدارك گفته است كه حيوان مصدر است مگر آنكه
مشترك باشد والله اعلم در حيدى بسلامة مانند زيراكه مصدر بر وزن فعلى است يقال
حمار حيدى بالحاء المهملة اذا كان كثير الحيد عن ظله نشاطه كذا في شرح الوافية والحيد
والحيدودة ميل كردن من باب ضرب يقال حاد عنه ودر بعض حواشي اين
كتاب نوشته ديده ام كه حيدى مرادف حيد است وبناى كلام مصنف بر همين است
و الدر تفسير شرح شافيه حكم بر مصدرية حيدى كرده است جائز نيست كما لا يخفى
ودر قوي بر وزن علم من القوة بمعنى توانا شدن وزوردار شدن وغالب
شدن وباز استادن باران وطوى بر وزن رضي من الطي بمعنى
نورديدن واينجا مشتق من باب ضرب بسلامت مانند زيراكه لام كلمه را اعلال
شده است در قوي يا بدل شده است ودر طوي بالف اما التصحيح فقود

بفتحتین قصاص کردن یعنی کشنده را باز کشتن و نیز دراز شدن و خونة
جمع خائن است من الخون والخیانة دغلی و ناراستی کردن من باب نصر ینصر شاذ است
بدانکه اگرچه تاء تانیث چون زیادتی فعلی و فعلان مخرج اسم است از موازنه فعل
یکن چون وضع تا بر عروض است اعتداد بوجود او نا کرده مانع از اعلال نمیکرداند
چون صائغة و غایبة و غارة و بائعة پس حوکة و خونة شاذ باشد و پیش بعضی تا نیز مانع
اعلال است پس صیاغة و مثل او شاذ باشد چنانچه اعلال طائی لزوما بدانکه چون
چون یائی نسبة مشدده بر طیئ مهموز اللام بر وزن سید که نام پدر قبیله است
از یمن داخل کنند یائی مدغم فیه که مقابله عین کلمه است حذف میکنند و این حذف
بر وفق قیاس است چنانچه در قوانین نسبة مذکور شده است بعده یای مدغم
که ساکن است برای خفة بر خلاف قیاس بطریق لزوم بدل بالف کنند پس
طائی می شود و اگر مدغم را حذف سازند و مدغم فیه را بالف بدل کنند حذف
بر خلاف قیاس باشد و قلب بر وفق قیاس لیکن ارتکاب شذوذ در قلب
آهون است زیرا که در کلام عرب مثل این قلب بسیار است بلکه در لغت
بعضی قیاسی است چنانچه بگذارش یافت و همچنین یائی نسبة بر طی که
نام قبیله است داخل کنند یائی مدغم فیه را که مقابله لام کلمه است

برخلاف

برخلاف قیاس بدل بهمزه کنند و یا مدغم را بالف و طائی خوانند و منه قولهم ذو الطائیة
و بر هر دو تقدیر اعلال طائی که قلب یا با الف باشد شاذ است و یاجل من الوجل
بفتحتین یعنی ترسیدن جواز آن شاذ است بدانکه در مضارع علم یعلم از مثال واوی چار
وجه جائز است یکی آنکه یوجل که اکثر و اصل و فصیح است دوم یاجل بقلب واو بالف
سیوم ییجل بقلب واو بیاء چهارم بیجل بقلب واو بیاء و قلب فتحه حرف مضارع
بکسره و این قیاس مطرد است مختص بلفظ یاجل نیست پس مصارع که حکم است ذکر کرده
غیر جید است کذا فی شرح الشافیة و فیه ایضاً و بعض العرب یقلب الیاء الواقعة
فی المضارع بین الیاء المفتوحة والفتحة نحو ییأس و یاءس و لیس ذلک بمطرد کما
فی الواو و قلت بدانکه ابواب اجوف چهار اند یکی ضرب یضرب چون باع یبیع
و آن جز یائی نباشد دوم نصر ینصر چون قال یقول و او جز واوی نبود
سیوم علم یعلم و آن هم واوی باشد چون خاف یخاف خوفاً و هم یائی باشد
چون هاب یهاب هیبةً چهارم شرف یشرف و آن هم واوی
باشد چون طال یطول ~~و یائی باشد~~ فهو طویل و یائی نیامده الا علی
یک کلمه هیؤ یهیؤ و چون در ماضی معلوم اجوف که مجرد از ضمیر مرفوع

متحرک باشد در جمیع ابواب عین کلمه منقلب شود الا هیؤ و لیس و صید و شواذ اند چون
ضمیر مرفوع متحرک لاحق شود عین کلمه محذوف گردد و ماقبل او در مضموم العین مضموم
شود چون طلن در مکسور العین مکسور چون خفن و هبن لکن آنکه شاذ باشد چون لسن
و مفتوح العین اگر واوی است ماقبلش مضموم گردد چون قلن و اگر یائی است
مکسور چون بعن و مذهب جمهور نحاة و ظاهر قول سیبویه آنست که در مضموم العین و
مکسور العین حرکة عین کلمه نقل کرده بماقبل داده شود بعده عین را ساکن کرده شود
تا دلالة کند بر آنکه عین کلمه مضموم است یا مکسور و در مفتوح العین اگر واوی باشد
عین کلمه او را الضم داده نقل حرکة بماقبل کنند و اگر یائی باشد عین کلمه را کسره داده
حرکة نقل بماقبل کرده شود و این جز انتقال برای آن است که تا کسره و ضمه ماقبل
عین دلالة کند بر آنکه محذوف واو است یا یاء و این مذهب ضعیف است زیرا که
هیچ ضرورت در مفتوح العین بمضموم العین یا مکسور العین نیست نه معنی چنانچه ظاهر
است و نه لفظاً زیرا که دلالة بر واویة و یائیة عین کلمه موقوف بر نقل فعل
بسوی فعُل و فعِل نیست چنانچه در مذهب اهل تحقیق خواهد آمد و نیز
نقل حرکة عین کلمه بماقبل بر خلاف قاعده قال است زیرا که جمیع شرائط قلب
حرف علت بالف موجود است مگر آنکه برای اخراج این صور در ضابطه

در ضرب کرده شد

قال قیدی

قال قیدی بنفر آثم و مذهب محققان آن است که در همه ابواب عین کلمه را بالف
بدل کرده حذف باید کرد تا مخالفة قاعده قال لازم نیاید بعده فاء کلمه را در
مضموم العین مضموم باید ساخت تا دلالة بر ضم عین کند فی شرح الشافیة ضمة
طلن للبیان البنیة لا لبیان الواو و در مکسور العین خواه واوی باشد
خواه یائی مکسور باید ساخت تا دلالة کند بر بنیة باب یعنی که مکسور العین
است نه غیر او و دلالة بر واویة و یائیة عین نه کنانیدند زیرا که دلالة بر بنیة
اهم است از بیان واویة و یائیة لتعلق الاول بالمعنی والثانی باللفظ و
در مفتوح العین بعد از حذف الف در واوی فا را مضموم کنند و در یائی
مکسور تا دلالة بر واویة و یائیة عین کلمه کند و در اینجا دلالة بر بنیة
نکردند کما فی شرح الشافیة لما لم یمکنهم الدلالة علی البنیة فی قلت و بعت
اذ لو فتحوا فیهما لما دل علی حرکة العین لان حرکتی الفاء والعین فیهما
متماثلان ترکوا ههنا التنبیه علی البنیة و لم یترکوا ایضاً التنبیه علی
بنات الواو والیاء والفرق بینهما حذراً من فوات المقصود اجمع انتهی
و مثل مشهور ان لم یکن خمر فخل و خذ من اللص ما تجد و لم یدرک
جله لم یترک کله مناسب این قضیه است لیکن دیگر کلام خالی از

اشکال نیست زیرانکه هرگاه در مکسور العین و مضموم العین فا را مکسور و مضموم کردند
و در مفتوح العین اگر فا را مفتوح می گذاشتند دلالة می کرد بر آنکه عین کلمه مفتوح است
زیرانکه اگر عین کلمه مفتوح نمی بود فا نیز مفتوح نمی بود بلکه فا کلمه را مفتوح نگذاشتن موجب
التباس ابنیه است و آنکه گوئیم که بمضارع و صفة مشبهه و تعدی و لزوم رفع التباس
خواهد شد حدیث دیگر است و مذهب بعض علما آن است که قال بقول از باب
شرف شرف است و فرق وی ظاهر است زیرانکه این باب همیشه لازمی باشد و
قول متعدی است و این مذهب را علامه جاربردی انسب یک می کرده است
چون این همه بخاطر عاطر دوستان جا گرفت اکنون شرح عبارت متن کنم در اصل
قولن بعد بفتح واو نقل کردند از قولن بقولن آوردند یعنی فتحه واو بضمه بدل
کردند و این سخن مبتنی بر مذهب جمهور است والا بر مذهب کسائی احتیاج
بنقل نیست کما لا یخفی سوال در نقل تحقق امور اربعه ناچار است ناقل و منقول
و منقول عنه و منقول الیه و در ما نحن فیه این امور محقق نیست جواب قولن
و قولن شک نیست که در صیغه و صورة ممتاز اند و در ماده و جوهر حروف متحد اند
پس ماده منقول است و صورة اولی که فتح باشد منقول عنه است و صورت ثانیه
منقول الیه و واضع ناقل است هذا مثل ما ذکر بعض المحققین فی شرح قولهم

العدل

العدل خروج الاسم عن صیغته الاصلیة ای خروج مادة الاسم عن صورة الاصلیة و او حرف
علة ضعیف بود فرموده اند که حروف علة اخف از جمیع حروف اند و همزه اثقل از جمیع
حروف و خفة حرف مقتضی ضعف او است پس قول او ضعیف صفة کاشفه حرف
علة است و می باید دانست که حروف علة اگرچه از ما سوای خود اضعف اند
اما در میان خود که تفاوت دارند الف اضعف از همه است و یا میانه است و حرکه ضمه
قوی بر و زیرانکه بتحرک ثقلین حاصل می شود چنانچه در محل خود مبین شده است
دشوار بضم دال یعنی ثقیل و گاهی بجای واو خاء آرند و دشخوار گویند داشتند باقبل
دادند اگر این دلیل بجمیع مقدماته تمام باشد لازم می آید که در طال اصلش
طول بود نیز نقل حرکه بما قبل میکردند فتامل فیه ایدرویش بنده مسکین
که بهوای نفس اماره خو گرفته است در سلاسل عوائق دنیوی مقید است اگر در
تحمل بار امانة الهی که عبارت از امتثال اوامر و نواهی باشد قصوری کند عجب نیست
زیرانکه از ضعفا احتمال امثال این مشاق شاقه و محن دافقه خیلی دور مینماید بزرگی
می گفت بیچاره انسان چه کند که خود باری تعالی در معذرة را بروی کشاده در جای
که فرموده است خلق الانسان ضعیفا آری اگر از دست ساقی فیض ربانی در کاسه
اخلاص بجرعه ایمان صادق خط سرخوش گردانند و نعمة لا یکلف الله نفسا

الله وسعها را بگوش هوش خود رسانند و این بار را بردارد می توانند چنانچه بزرگی میخواند
فرد تا مست نگردی نکشی بار غم عشق آری شتر مست کشد بار گران را واو را
از جهة التقاء ساکنین بیفکنند چنانچه مقتضای قیاس است علی ما سیاتی قلن شد
و همچنین است حال ما قلنا سوال چرا بکسر جیم یعنی برای چه و بالفتح چرید و چرند
دواب باشد که بر مقام کسر فتح خوانند و این غلط عام است کذا سمع نقل کردند از
قولن بفتح واو بقولن مضموم آوردند و بر اصل خود نگذاشتند جواب بفتح و
الاجابة و الجیبة بالکسر پاسخ زیرانکه کلمه تعلیل است و گاه بجای چه که آرند و زیرا که
گویند و باشد که بر زیرا اکتفا کنند اگر قولن مفتوح الواو بر اصل خود بماندی
و متحرک نگشتی واو الف گشتی بقاعده قال زیرانکه سکون لام عارضی
است مانع از اعلال نیست و ناچار آن الف بسبب التقاء ساکنین بیفتادی
قلن شدی بفتح قاف پس دلیل نبودی بر حذف واو چنانچه مختار اهل تحقیق
است و کذلک بیعن فی النقلین و الحذف در اصل بیعن بود بفتح
یاء نقل کردند از بیعن مفتوح الیاء و به بالفتح ترجمه باء مکسوره عربی است
بیعن بکسر یاء آوردند حرکت یاء ثقیل دانسته نقل کرده بما قبل دادند

بعد از سلب

بعد از سلب حرکة ما قبل بعد ازان دو ساکن بهم آمدند یاء و عین اول را که مده بود
حذف کردند بعن شد و همچنین است حال ما بعنا و نقول هذا بیان مذهب اهل
تحقیق الخ وانما لاخره لشهرة الاول و اختیار اکثر النحاة ایاه و یحتمل ان یکون
او بمعنی بل فاشار بالاضراب عن المذهب الاول الی حقیة الثانی ذکر شیخ ابن
الحاجب فی شافیه واما باب سرته فالصحیح ان الضم لبیان بنات الواو لا النقل
وکذلک بعت انتهی والمراد ببنات الواو المعتل الواوی ای بیان انه
واوی واو قولن و یاء بیعن بغیر از نقل الف گشتند و برای التقاء ساکنین
بیفتاده اند قلن و بعن شدند و حرفی که ماقبل واو بود در قلن مضموم کردند تا
دلالة کند بر واو و ماقبل یاء در بعن مکسور و در عبارة مصنف تسامح است
لیکن مقصود واضح است قانونه بنا این قانون بر مذهب اهل التحقیق است
و مستمع ما فیه هر واوی و یائی که در ماضی ثلاثی مجرد الف گردد و بیفتد قید
ماضی برای اخراج یخفن است و قید ثلاثی مجرد مخرج اقمن است و قید الف شدن
برای اخراج لسن و لست لستما الخ است زیرانکه یائی او بدل بالف نشده کما مر و قید
سقوط الف برای برآورد قال و باع است و یک شرط دیگر بر اعتماد سیاق و سباق
ترک کرده است یعنی آن واو و یاء مقابله عین کلمه باشد تا دعت و رمت
بر آید حرکت ما قبل او را موافق او کردانند یعنی اگر واو است مضموم می کنند و اگر یاء است

مکسور اما در خفن یعنی اجوف وادی از علم یعلم که در اصل خوفن بود واو را الف نکردند بلکه حرکتش بماقبلش داده حذف کردند ویحتمل که کوییم واو را الف کرده انداختند بعده خارا کسره دادند از جهة دلالة کردن بر کسرهٔ عین کلمه بر خلاف قیاس و در اجوف یائی از باب علم چون هبت اکر عین را بدل بالف کرده حذف نموده اند و ماقبل او را برای یا مکسور ساخته اند موافق قیاس است واکر حرکة یا نقل کرده بماقبل داده اند پس چون خفن مخالف قیاس خواهد بود بدانکه غرض مصنف از خلاف قیاس مخالفة

مذکور است فسادش بر ظاهر است زیرا که مخالفة قیاس عبارة از آن است که شرائط قیاس موجود باشد و حکم جاری نشود و در خفن شرائط قیاس مذکور موجود نیست زیرا که واوش بدل بالف نشده است چنانکه مصنف اعتراف نموده است و در کنز اللغة قانون قال است سلمنا ذلک لکن ذکر این کلام لازم این مقام نیست مقصود او

مکر برای ادنی مناسبة و تحقیق اینمقام آن است که بر مذهب اهل تحقیق واو خوفن بدل بالف کرده انداختند و ماقبل او برای دلالة بر یا مکسور ساخته اند و این مخالف قیاس نیست زیرا که قیاس پیش اهل تحقیق نه آن است که مصنف ذکر کرده است بلکه چنین است هر وادی و یائی که در عین کلمه ماضی معلوم ثلاثی مجرد افتد والف کردد و بیفتد حرکة فا کلمه موافق

اجوف

حرکة عین کلمه کنند اکر مخالف باشند و اکر حرکتی فا و عین متوافق باشند در واوی مضموم باید ساخت و در یائی مکسور و بتقدیر دیگر نیز می توان کفت تحریک فاء ماضی مذکور بحرکة ضمه و کسره یا مبتنی بر رعایة متابعة حرکة عین کلمه است لکن یکی ازین حرکتین در اینجا ضمه و کسره باشد یا بر ملاحظه مناسبة عین کلمه اکر مفتوح باشد و شیخ ابن حاجب بتقریر دیگر ادا کرده است و در لطف اختصار از مقرران دیکر کو برده است حیث قال یکسر الفاء اذا کان العین یاء او مکسورة ویضم فی غیره هذا و بر مذهب جمهور نقل حرکة عین کلمه بماقبل خود در وقت اتصال ضمیر بارز مرفوع متحرک در جمیع ابواب اجوف مجرد است چه خفن و چه غیر او بعضی بی نقل و بعضی با نقل چنانچه مفصل کذشت وبالجملة کلام مصنف پیش اهل انصاف خالی از اضطراب و انحراف نیست سوال واو و یا را چرا بیفکندند بنا، این سوال بر مذهب اول است یعنی بر مذهب آنانکه قائل بنقل شده اند زیرا که حذف واو و یاء بر همین مذهب است و بر مذهب ثانی حذف الف است پس مناسب آن است که این سوال برا و نقول مقدم آورد مکر آنکه بایمعنی کوییم واو و یاء را بعد از انقلاب بالف چرا افکندند تا بر مذهب ثانی درست آید بلکه عامتر

اعتبار باید کرد تا بر مذهبین منطبق کردد ولیکن تکلف است بعید و تعسف است غیر سدید واکر او بمعنی بل باشد ذکر این کلام اینجا با وجود ابتناء او بر مذهب اول موجه باشد زیرا که علی هذا او نقول جمله مستقله نباشد فتامل جواب بدانکه التقاء ساکنین بر دو قسم است علی حده و علی غیر حده علی حده آن است که ساکن اول مده باشد و ثانی مدغم و هر دو در یک کلمه باشند چون مادة و این قسم جایز کثیر الوقوع باشد و علی غیر حده آن است که چنین نباشد التقاء ساکنین بر دو قسم

و این قسم اکر چه متعذر التلفظ نیست اما متعسر النطق است و چنین فصیح کلام عربی بر خفة است این نوع التقاء ساکنین را کاه قبیح و کاه غیر مستحسن و کاه غیر جایز و کاه ممتنع می خوانند و مراد از عدم جواز امتناع عادی میدارند نه عقلی و از عادی نیز مراد عادی عرب است زیرا که در کلام عجم سه ساکن نیز در یکجا واقع می شوند چون کوشت و کارد و تخالف عادة عرب با عجم بالبسیار از امور است از انجمله ابتدا بساکن در کلام عرب متعذر است و در کلام عجم واقع است چنانچه در فواتح آورده است که خوارزمیان ابتدا بساکن میکنند اما در تعذر ابتدا الحروف مده

اکر

عرب و عجم شریک اند کذا فی شرح المواقف بدانکه التقاء ساکنین علی غیر حده بهفت صورة متصور می شود یکی آنکه شرائط ثلثه که در التقاء ساکنین علی حده مذکور شد مفقود باشد چون قل الحق که نه اول مده است و نه ثانی مدغم و نه وحدة کلمه دویم آنکه دو شرط اول در و معدوم باشند چون مُدَّ که نه اول مده است و نه ثانی مدغم اکر چه کلمه واحده است ... و فرق مدغم و مدغم فیه را فراموش نکنی سیوم آنکه یک شرط اول در و نباشد چون یختصم که بغیر از نقل حرکت ادغام کنند و خارا ساکن خوانند چنانچه مصنف علیه الرحمة در آخر کتاب خواهد آورد ان شاء الله تعالی چهارم آنکه دو شرط اخیر در و مفقود شود چون اضربوا القوم که نه ثانی مدغم است و نه کلمه واحده است اکر چه اول مده است پنجم آنکه شرط ثالث مفقود باشد چون اضربن که اول مده است و ثانی مدغم لیکن کلمه واحده نیست ششم آنکه قید ثانی موجود نباشد چون قلن و بعن کر ثانی مدغم نیست هفتم آنکه شرط اول و ثالث معدوم بود چون یدعون بک که نه اول مده است و نه کلمه واحده است اکر چه ثانی مدغم است می باید دانست که در التقاء ساکنین علی غیر حده اکر ساکن اول مده است نخستین را حذف باید کرد اتفاقا و اکر مده نیست یکی از ساکنین را در ماوراء التقاء ساکنین بر هفت صورة متصور شود

صور مستثناة حرکة باید داد بر سبیل اتفاق مگر آنکه دو حرف علة ساکن
یکجا بهم آیند و اول مقابل عین کلمه و ثانیه زائد باشد که درین صورت
اختلاف است سیبویه میفرماید ثانیه را حذف باید کرد زیرا که زائد است
و بطرف آخر که محل تغیر است نزدیک تر است و اخفش حذف اول می کند چرا که مقتضای
قیاس التقاء ساکنین است و بناء علی هذا محذوف در مثل مقیل و مقول و اقامة
و استقامة عین کلمه است نزد اخفش و نزدیک سیبویه واو مفعول و الف افعال
و استفعال است بدانکه در شرح ملاکی التقاء ساکنین را که نخستین از آن
یاء تصغیر باشد و ثانیه مدغم چون خویصة داخل التقاء ساکنین علی حده کرده است
و سخنش بقبول اقرب است و آنانکه این قسم را داخل غیر حده کرده اند تغلیط و تخبیط
ایشان باید کرد زیرا که در التقاء ساکنین علی غیر حده حذف یا تحریک علی سبیل
الاطراد واجب نیست بلکه هر دو را جائز نگه میدارند چون اضربان و
آالحسن عندک و میم و قاف و غیر ذلک و چون زید در حالة وقف پس ممکن
که مثل خویصة نیز از باب این صور مستثناة باشد والله اعلم چون این همه
بر صفحه خاطر منقش گشت بتحقیق عبارة متن باید برگشت زیرا که هر جا که در ث

یک کلم

یک کلمه و یا دو کلمه دو حرف ساکن بهم آیند بر غیر حد خود معنی و اقسام او عنقریب تحریر یافته است
التقاء ساکنین در کلام عرب مطلق ثقیل است چه علی حده و چه غیر او لیکن علی حده از
حد در نگذشته و بمرتبه فرط نرسیده است زیرا که حرف مده مخفف بعض ثقل است و دشواری
قسم دیگر از حد گذشته یا در میدان افراط زده است ازین سبب بتحریک یا حذف
احد الساکنین دفع این ثقل می نمایند مگر در صور مستثناة از ینجا وجه تسمیه علی حده
و علی غیر حده نیز معلوم میگردد فاعلم و ساکن اول از یشان مده بود و ثانی غیر
مدغم باشد یا مدغم لیکن بشرط آنکه در دو کلمه باشند چون اضربن والدعلی غیر حده
نحو اثنا عشر بود نخستین را بیفکنند بشرط آنکه حالة وقف نباشد زیرا که در وقف التقاء
ساکنین مطلقا مغتفر است چه علی حده و چه علی غیر حده و کلمه از التباس ایمن باشد
چون اضربان که اگر الف را حذف نمایند التباس بمفرد لازم می آید و چون همزه تعریف
که بر و همزه استفهام داخل شود آن همزه وصل را بدل بالف کنند و الف را حذف
نکنند چون آالحسن عندک تا التباس نیاید حالة استفهام را بحالة اخبار
و حذف مده مفوت غرض نباشد چون اضربنان که اگر الف را حذف کنند اجتماع
نونات لازم می آید و آنچه مقصود از زیادة الف است از دست می رود
در مثال اخشوا که اصلش اخشیوا بود حرکة یا نقل بماقبل کرده

یا را بسبب التقاء ساکنین انداخته اند با آنکه آن یا مده نبود یحتمل که حذف یا بعد
از قلب بواو باشد و همچنین تصرف باید در امثال این مثال تا نقض قاعده لازم
نیاید لیکن شارح قصاری و مراح الارواح بخلاف این تصریح کرده اند و ازین اندیشه
غافل اند والله اعلم چنانچه قلن این احتمال هم بر مذهب جمهور و هم بر مختار محققان صحیح
است کما لا یخفی و یقلن صیغه معلوم یا مجهول است از قول یا اقالة بمعنی گسیختن
بیع و لم یقل صیغه معلوم یا مجهول و قل و بع که امر اند و بعن و بعن و لم یبع
بر قیاس گذشته محتمل است و دعت و رمت و بعضی گفته اند یعنی اخفش و
اتباعش اگر دو حرف علة ساکن بهم آیند متجانس باشند خواه غیر متجانس
علی نحو ما ذکرنا ای یکون الاول مدة اعلم ان مبیعا کان فی الاصل مبیوعا فلو
نقلت حرکة الیاء الی ما قبلها ثم کسر ما قبله ثم کسر ما قبله لمناسبتها ثم حذف
حذف احد الساکنین کما سیذکره المصنف و نقل عن الاخفش ایضا کان مبیع
داخلا فی هذه الضابطة و انکان کسر ما قبلها ما قبیل الیاء بعد حذف احدیهما کما
اختاره بعض المحققین لم یدخل فی هذه الضابطة الا ان یحمل قوله علی نحو ما ذکرنا علی کون
اجتماع الساکنین علی غیر حده من غیر التقیید بکون الاول مدة اول اصلی بشرط آنکه
مقابل عین کلمه باشد زیرا که مثل یدعون و ادعون و ترمین محذوف همان واو و یاء

الی الیٰ

اولی است اتفاقا علی ما قالوا دوم زائده اصلی را حذف باید کرد زیرا که این قسم التقاء
ساکنین بحکم تتبع در دو جا یافته اند یکی در صیغه اسم مفعول دوم در مصادر افعال
و استفعال و درین هر دو جا حرف علة ثانی زائد علامة است در اول برای دلالة
بر مفعولیة و در ثانیه و ثلث بر بنیة باب و العلامة من حقها ان لا تحذف و هذه المقالة
اکثریة فان الرفع الذی هو علامة الفاعلیة فی جاءنی زید یحذف عندک الوقف و غیر ذلک
و بعضی یعنی خلیل و سیبویه گفته اند دوم را حذف باید کرد لان الثانی زائد و الحرف الزائد احق
من الحرف الاصلی بالحذف و منشاء هذا الحکم عنوان الموضوع و احق بالحذف بمعنی الیق
اولی اذا عرفت ذلک فهذا ای علی مذهب الثانی المحذوف من بین الواوین اللتین
کانتا فی نحو مقول هی الواو الثانیة التی هی واو مفعول فان قلت لم تبق زنة تسمیة
اسم المفعول مفعولا قلت المراد بمفعول ههنا هذا الوزن ای من الواو الثانیة التی هی واو
مفعول و المحذوف فی نحو مقول بناء علی مذهب الاول الواو الاولی التی هی عین
الکلمة فوزن مقول علی مذهب سیبویه مفعل و علی مذهب الاخفش مفول بدانکه حرکت
عارضی در حکم سکون است از ینجا تا قول مصنف علیه الرحمة لما تقدم کلامی است اجنبی
بما قبل و ما بعد مربوط نیست کما لا یخفی و مقصود ازین کلام دفع شبهه است که در اوهام
خلجان میکند تقریر شبهه آنست که از منشاء این سوال و جواب ظاهر شد که حذف واو

و یا و الف در قل و بع و دعت برای التقای ساکنین است و در قل الحق و بع الثوب و دعنا که ساکن ثانی متحرک شده است و باعث حذف ساکن اول برخاسته چرا حروف علة ساقطه را اعاده نمی کنند چنانچه در قولا کرده اند و تقریر دفع آن است که این حرکه ساکن ثانی در ین امثله عارضی است و وجود او کلا وجود است پس گویا ساکن ثانی سکون بحال خود باقی است و ازینجا است که می گویند دعتا در اصل دعوتا بود و واو الف شد التقای ساکنین شد الف ساکن و تا حکما ساکن و اما قیاس کردن معترض این امثله مذکوره را بر قولا و لم یقولا قیاس مع الفارق است و وجه فرق آن است که در امثله مذکوره حرکه عارضی است نه در قولا و لم یقولا علی ما سیأتی در ینمقام چند دقیقه دانستنی است یکی آنکه چنانچه حرکه عارضی در حکم سکون است باشد که سکون عارضی نیز در حکم حرکه باشد چنانچه در مثل رضی و طوی و گاه باشد که برای تخفیف عین کلمه را ساکن کنند و یاء رضی را بحال خود گذارند رد با صل نکنند هر چند کسره ما قبل که علة انقلاب واو بیا است برخاسته است و در طوی واو را یا گردانیده تقاعل اند سید ادغام نکردند و در مثل اخترن و لم یخترن سکون را ما نع اعلال ندانسته اند زیرا که عارضی است و سیجیئ فی کلام المصنف اما در یقلن و لم یقل اعلال کردند زیرا که سکون لام عارض است و لا عبرة به انتهی دوم آنکه حرکه عارضی اگر همیشه

درحکم

درحکم سکون نیست چنانچه در مثل اجاز و اداف گویند و گاه جزو رف خوانند و اما آنکه در مثل اسل نمیخوانند برای کثرة استعمال است که مقتضی تخفیف است و در مثل اختصموا هم خصموا و هم اخصموا جائز است علامه فی شرح مراح الارواح و همچنین در مثل الاحمر چون نقل حرکة همزه ثانیه بلام کنند الحمر و لحمر خوانند و همچنین در الاستغفار الستغفار خوانند علامه فی شرح الجاربردی و امثال این بسیار است سیوم آنکه در مثل اختر القوس حرکة را عارضی است لهذا الف محذوفه را رد نکرده اند زیرا که با نحی سکون است از جهة وقف امری و آن سکون نیز عارضی است زیرا که بسبب بناء امر حاصل شده است و از ینجهة این سکون را مانع اعلال ندانسته اند و لا ف فی ذلک الاختلاف حتی العروض و الاصالة چهارم آنکه بودن حرکة عارضی در حکم سکون نه بنسبة جزئیست که عروض آنحرکه بسبب اوست زیرا که نسبة با و حکم حرکة دارد و الا تحریک عبث می بود مثلا در مثل قل الحق حرکة لام قل نسبة بلام تعریف حکم حرکة دارد و اگر نسبة با و در حکم سکون می بود تحریک لام رافع التقاء ساکنین نمی شد آری نسبة بواو محذوفه حکم سکون دارد زیرا که نسبة بلام تعریف که حرکه اعتبار کرده ایم برای ضرورة است و هیچ ضرورة نیست در آنکه نسبة بواو نیز حکم حرکة دهیم و قد تقرر عندهم ان الضرورات تقدر بقدرها

درمثل مد الثوب حرکة دال نسبة بما قبل حرکة اعتبار کند یا ما بعد نسبة بهر چه او را حرکه اعتبار خواهد کرد باید نسبة بدیگری در حکم سکون باشد پس لازم می آید التقای ساکنین این حرکه نسبة بما قبل و ما بعد تحریک است چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی بخلاف قل الحق که در و حرکة را نسبة بما قبل و ما بعد اعتبار نمیتوان کرد زیرا که مقتضای التقاء او بما قبل تحریک نیست بلکه حذف ما قبل است و مجال الکلام واسع لا یلیق بالکتاب و حرکة عارضی آن بود که حرف متحرک مستحق سکون بوده باشد و این استحقاق سکون از دخول جوازم یا بناء امر یا اتصال ضمیر مرفوع متحرک یا بوضع کلمه یا غیر این باشد بنابر ضرورة متحرک کرده باشند یعنی حرکة عارضی حرکة این متحرک مذکور است و مراد از ضرورة نه آن است که بوجوب تحریک رسانیده باشد و الا مثل قد افلح بر می آید زیرا که هیچ ضرورتی ملجئه بوجوب تحریک دال نیست و حرکتش را عارضی گفته اند و تنبیها المذکور من کون الحرکة العارضة فی حکم السکون تقول بلا اعادة الواو المحذوفة قل الحق و هو امر الغائب فی نفس الامر روی ان امیة بن خلف دعی النبی صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم الی طرد الصحابة الفقراء عن مجلسه علیه السلام لمجیئ صنادید قریش فانهم کانوا یستکبرون انفسهم و یستکرهون مجالسة الفقراء و یستنکفون من مصاحبتهم فمنع الله تعالی النبی علیه السلام من اطاعة الکفار فی هذا الدعاء قائلا و لا تطع

اجتماع

محله

من اغفلنا

من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه و کان امره فرطا تقدما علی الحق و نبذا له وراء ظهره و امره علیه السلام بان یقول لهم ان الحق لیس ما یقتضیه الهوی بل ما یکون من عنده تعالی فقال و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر یعنی لا ابالی بکفر من کفر و ایمان من آمن و الحق مرفوع بانه مبتداء و خبره قوله من ربهم و یحتمل ان یکون خبر مبتداء محذوف ای هذا الذی اوحی الی هو الحق و من ربکم حال من الضمیر المستتر فی الجزاء خبر بعد خبر و تقول بلا اعادة الیاء المحذوف فی ربع الثوب بفتح الثاء المثلثة و سکون الواو جامه و جمعه ثیاب و اثواب و الثوب و جاء مصدرا ایضا من باب نصر معناه باز آمدن و گرد آمدن آب و مردم در جای کذا فی شرح النصاب و دعتا هذا علی اللغة المشهورة و الافتعال فی بعض اللغات دعاتا بالالف علی ما فی المنهل شرح الوافی بخلاف فلم تقولا فانه اعیدت فیه الواو المحذوفة فی المفرد لان اللام فیه لیست مستحقة للسکون حتی تکون الحرکة عارضة و ذلک لان الجزم واقع علی النون دون اللام فان النون عوض من الضم الذی کان فی المفرد اعرابا علی ما صرحوا فاذا اسقط الجازم فی المفرد الضم اسقط فی المثنی ما هو نائب عن الضم اعنی النون فلیس اللام مستحق للسکون فی المثنی کما لا یخفی و کذلک قولا لان عدم کون حرکة اللام عارضة و ذلک لان البناء یتبع اعراب المستقبل یعنی ان الامر و ان لم یکن مجزوما لکونه مبنی الاصل لکن بناءه یتبع اعراب المستقبل المجزوم من حذف الحرکة او اللام او النون فی آخر فجاء الامر علی المجزوم و فی الکافیة حکم آخر الامر حکم المجزوم التبع بفتحتین بار روی کردن من باب علم

اما در قُوِّلَنَّ وبُیِّعَنَّ اعادهٔ واو محذوفه کردند با انکه حرکهٔ لام عارضی است زیرا که مقتضی سکون است
از جهة انکه محمول است بر قولا در سابق شناخته که احتیاج باین عذر نیست فتذکر
لما تقدم من وجه الحمل وهو وجوب الفتح قبل ما لحقها وفی بعض النسخ کما تقدم ای
حمل قولنّ علی قولا حملاً کالحمل کما تقدم ذکره وهو حمل اخشین علی اخشیا ووجه
المشابهة بین الحملین اتحاد وجه الحمل او کالحمل ما تقدم ذکره علی حذف المضاف
والمراد بما تقدم اخشین فعلی الوجه الاول یکون ما عبارة عن وجه الحمل
وعلی الثانی عن الحمل وعلی الثالث عن المحمول فتامل ودر دعوا الله آورده اند
که کفار علیهم اللعنة چون بر کشتیها سوار میشدند وامواج دریا راه خلاص بر ایشان
از هر طرف می بستند دست دعا پیش جناب رحمان علی الاطلاق بر داشته بتضرع
تمام نجات خود را درخواست می نمودند وسر نیاز را بر خاک مذلت می سودند
وحضرت رب العزة از انجا که سحاب الطاف او شامل حال شکستگان است نظر بتقصیر
این مردکان ناکرده ملاحان باد را امر میکرد تا بیک ساعت آن تیره
درونان را بساحل نجاة می رسانیدند وآن ناسپاسان بیشرم در همان
ساعت بر ود کفر خود را سیاه می کردند خدا تعالی در قرآن مجید از ایشان



خبر میدهد فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین یعنی لا یدعون معه غیره فلما
نجاهم الی البر اذا هم یشرکون چه خوش گفت آنکه گفت    دوستان را کجا کنی
محروم    تو که با دشمنان نظر داری    ودر قل الحق ساکن اول را حذف کردند
چنانچه در قل وبع کرده بودند آخر کلمه یا که واو دعوا ولام قل باشد ولام الحق اگرچه
در آخر کلمه است لیکن از شدة اتصال مدخول حکم وسط گرفته است حرکة داده نشد زیرا که
حرف اول من بعد وسیاتی حکمه ان شاء الله تعالی ای حکم هذا النوع من الالتقاء ومع فی
حرف المضاعف وسنبین هناک ما یتعلق به ان ساعدنا التوفیق الالهی وقیل در اصل
قول بود حرکة واو بقاف داده اند بعد از سلب حرکة قاف وبعضی علما بخلاف این گفته اند
چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی واو ساکن وما قبلش مکسور آن واو را بمقتضای
قاعده میزان بیا بدل کردند قیل شد    هر واوی ویایی که منقلب از
همزه نباشد زیرا که در منقلبه نقل حرکة بما قبل نمیکنند چنانچه در مستهزؤن و
مستهزئین میخوانند که مضموم یا مکسور وآن ضمه وکسره حاصل از نقل حرکة همزه
نباشد چنانچه در بحث مهموز به نگارش در آمده است ودر فعل متصرف
یعنی فعلی که تثنیه وجمع وتذکیر وتانیث او جائز باشد واین تغییر درین مقام صحیح است
زیرا که مقصود اخراج فعل تعجب است واو ازین تغییر خارج است چنانچه در علم نحو مبین گشته است

یا فعلی که از و چهارده صیغه ماضی وچهارده صیغه مضارع وشش صیغه امر وشش صیغه
نهی آمده باشد فعلی هذا لیس ونعم وبئس وعسی از افعال متصرفه نباشند و
قد صرحوا بذلک وما یتعلق به اعلم ان الاصل فی هذا الاعلال هو الفعل لقوط تقدیه کما
من غیر مرة ولا یعتل الاسم الا اذا کان محمولاً علی الفعل وهو نوعین الاول الاسماء المتصلة
بالفعل کالمصدر والظرف واسم الفاعل والمفعول والثانی ما یوازن الفعل مع مباینة
فالموازنة هو المساواة فی عدد الحروف وفی الحرکات والسکنات لا فی زیادة الحروف
واصالتها کمضرب فانه یوازن یضرب ومضارب فانه موازن یضارب ایضا والمباینة
هو ان یخالف الفعل بزیادة او بنیة مخصوصة بالاسم کمفعل وتفعل بکسر التاء فلذلک
لو بنیت مع البیع مثل مضرب وتحلی قلت مبیع وتبیع بزنة تفعل بکسر التاء واما تحسب
بکسر التاء فلغة بعض العرب ولو بنیت من البیع مثل تضرب قلت تبیع بالتصحیح    بالکسر
لئلا یلتبس بالفعل واما نحو ویزید علماً فمنقول الی العلمیة بعد ان اعل اذا کان فعلا
اذا عرفت هذا فاعلم ان المصنف علیه الرحمة ان اراد بالتعلق ما یعم النوعین فبها
ونعمت وان اراد بالتعلق الاتصال کما هو المتبادر فیخرج امثلة القسم الثانی
ویمکن ان یقال انه مبنی علی مذهب المبرد فانه لا یجوز مثل هذا الاعلال الا فی الاسماء المتصلة
واما حمل التعلق علی ما یشمل النوع الثانی فقط فقصور واضح متوسط بود

یعنی

یعنی مقابله عین کلمه باشد یا در حکم توسط یعنی در آخر کلمه باشد لیکن لاحق شده باشد او را چیزی که
کالجزء باشد از ما قبلش نحو چون ضمائر که بآخر ماضی ومضارع در آیند وعلامات تثنیه وجمع
که در آخر اسم لاحق شود والتوسط میان چیزی شدن ومیانجی کردن واینجا مراد معنی
اول است وآن واو ویا در اصلش یعنی در ماضی معلوم آن باب سلامت نمانده باشد وما قبل او
مفتوح نباشد اعم از انکه ساکن باشد یا مکسور یا مضموم احتراز است از مثل شوک ومال
که در اصل شَوِکَ ومَوِلَ بکسر عین بوده است حرکة آن واو ویا را بما قبل دهند اگر متحرک باشد
سلب حرکة کنند زیرا که اجتماع حرکتین محال است خواه متخالف باشند خواه متوافق
واگر ساکن باشد احتیاج بسلب حرکت نیست چنانچه قیل وبیع در اصل قُوِلَ وبُیِعَ بوده است
کسره بر واو ویا دشوار داشتند نزدیک شیخ ابن حاجب انداختند قال لان الثقل
انما یکون الی الان دون المتحرک پس قُوْلَ وبُیْعَ شد ضمه قاف را از جهة مناسبت یاء
بکسره بدل کردند بِیعَ شد ودر قول نیز ضمه قاف را بکسره بدل کردند از جهة حمل
کردن بر بیع لانهما ماضیان مجهولان من المعتل العین المجرد پس واو ساکن و
ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند قیل شد ونزدیک جزولی کسره واو ویاء را
نقل کرده بما قبل دادند وآن واو را بیا بدل کردند وقیل وبیع شد
فی شرح الکافیة وذلک لان الکسرة اخف من حرکة ما قبلها وقصد تمام

التخفیف انکم فیجوز علی هذا النقل الی المتحرکة بعد حذف حرکة اذا کان حرکة المنقول
اخف من حرکة المنقول الیه وبناء کلام مصنف بر مذهب جزولی است و مذهب بر قبول
اقرب است لان اعلال الکلمة بالنظر الی نفسها اولی من حملها فی العلة علی غیرها
و تقول و تغزین اصلش تغزوین بود بر وزن تنصرین حرکة واو نقل کرده
بما قبل دادند و واو را انداختند مشتق است از غزو بمعنی قصد کردن و با دشمن جنگ
نمودن      چون دو ساکن علی غیر حده جمع شوند و اول ایشان مده نبود یکی را
حرکة می دهند و در تغزوین واو را با آنکه مده نیست حذف ساختند      تحتمل که حذف
واو بعد از قلب بیاء کرده باشند کما اشرنا فیما سبق      چه دو حرف علت ساکن یکجا
بهم آیند اول اصلی دوم زائد بعضی نخستین را حذف کنند و بعضی ثانی را و در اینجا
بالاتفاق اصلی را حذف کرده اند      اگرچه اصلی در کلام مصنف رحمه الله مطلق واقع
شده است لیکن تخصیص باید کرد او را با آنکه مقابله عین کلمه باشد بقرینه ذکر او در مباحث
اجوف هرچند این قرینه بر محل اعتماد نیست و ترمون اصلش ترمیون بود حرکة یاء
بما قبل دادند و او را حذف کردند مخفی نماند که این نقل نه بر مذهب شیخ ابن
حاجب صحیح باشد زیرا که او سکون ما قبل شرط کرده است و نه بر مذهب جزولی
زیرا که او اگرچه سکون ما قبل شرط نکرده است لیکن شرط کرده است که حرکة منقول
اخف از حرکة منقول الیه باشد چنانچه از شرح کافیه نقل کرده شد و در اینجا
احد ا

حرکة منقول الیه اخف است و ظن این فقیر آن است که مذهب مع الضبط اقرب است
و بمصلحه نزدیک تر و در امثال این عبارات چون مصلحتی باز دیده شود مخالفت شیخین
مذکورین بلکه جمیع مشائخ علیهم الرحمة باک نیست کما لا یخفی علی المنصف با آنکه کلام
مصنف با کلام اکثر رسائل موافق است و با جمله تحقیق این مقام مقتضی اطناب است
و مقول و مقیل صیغه ظرف از قیلوله بمعنی نیمروز خفتن و نیمروز شراب خوردن
و جایگاه خواب کردن و یحتمل که صیغه اسم مفعول باشد چنانچه گوئی هذا المکان
مقیل فیه و در کتابی دیده ام که مصدر میمی است چون مرجع بکسر عین و احتمال دارد که
بضم میم صیغه اسم فاعل باشد از اقاله بمعنی گسیختن بیع و از گناه درگذشتن و در
ادؤر جمع دار است بمعنی سرائی و قبیله مؤنث سماعی است و جائز است که واوش را
بهمزه بدل کنند کما هو القیاس فی مثله علی ما مر فی الشرح و اعین جمع عین است
بمعنی چشم و چشمه و چشمه زانو و آفتاب و زر و چیزها و یکبیله ترازو و نفیس از چیزها و دیدبان
و جاسوس و شخص و غیر آن که در شمار نیاید اعلال نکردند زیرا که نه فعل است و نه متعلق
بدو نه تعلق نوع اول است چنانچه ظاهر است و نه تعلق نوع ثانی زیرا که مخالفه بوازن
بفعل بوجه تا و در یرمی و یدعوا و رمی حرکة یا که ضمه باشد بما قبل دادند در اول
حذف کردند و در ثانی نجاب نگذاشتند زیرا که یا نه در هر دو لفظ نه متوسط است و نه حکم توسط

نسخه نقول

وار و بلکه در طرف است      در رمی بسبب لحوق نون تنوین یا حکم وسط و در در
گرفته است      وجه تنوین کلا وجود است زیرا که در وقت دخول لام و اضافه و حالت
وقف ساقط میگردد و در جهور صیغه ماضی مجهول یا امر ماخوذ از جهوره بمعنی بلند گفتن
و یحیی صیغه مضارع معلوم است از احیای بمعنی زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران
شدن و یستحیی الاستحیا بمعنی شرم داشتن و زنده گذاشتن و یحیی و حرکة واو و یا ما قبل
نداد زیرا که در اصل لسلامة مانده است الا آنکه در ماضی احتراز است از ید عین
مجهول احتراز است از صواماضی معلوم اگر حرف علت مکسور احتراز است از مثل رمو که در
رمیو بود و ما قبل او مضموم بود برای اخراج مثل اقیم و استقیم است که در اصل
اقوم و استقوم بود نقل حرکة لازم نیست هرچند فصیح و مشهور و اکثر الاستعمال است
حذف حرکة از حروف علت و القاء ما قبل او بر حال خود پس اگر حرف علت یا باشد بدل
بواو کردد چون بوع و اشمام در لغت بمعنی بویانیدن و سر برداشتن و راست گردن
و عدل نمودن و بمعنی گفتن سخن و در اصطلاح تفاسیر مختلف وارد چنانچه خواهد آمد نیز
رور است و در غیر ماضی مجهول مذکور نقل حرکة لازم است الا در مثل نه عین که
نیز در او جائز است چنانچه در صراح آورده است تقول فی قیل قبل و قول الهم
ان نحو قیل و بیع ثلث لغات الاولی قیل و بیع وهی افصحها و اشهرها و الثانیة
قیل و

بل و بیع بالاشمام وهی لغة فصیحة قلیلة والاشمام ان تنحو بکسرة فاء الفعل نحو
ضمة فتمیل الیاء الساکنة بعدها نحو الواو قلیلا اذ هی تابعة لحرکة ما قبلها وهذا
مراد القراء والنحاة بالاشمام فی هذا الموضع وقال بعضهم الاشمام ههنا کالاشمام
حالة الوقف وهو ان تکسر الفاء کسرا خالصا لکن تضم الشفتین و تدع بینهما
بعض الانفراج لیخرج منه النفس فراسما الی طب مضمومتین فیعلم انک اردت
بضمهما حرکة الضم فهو شیء یختص بادراک العین دون الاذن لانه لیس بصوت
یسمع و انما هو تحریک عضو فلا یدرکه الاعمی والبصیر یدرکه